ایران کوده

شمارهٔ ۱۱

# گویشهای وفس و آشتیان و تفرش

از

م . مغدم

استاد زبان اوستا و فارسی باستان و زبانشناسی

در دانشگاه تهران

انجمن ایرانویج

# فهرست شماره های ایران کوده


۱ - در راه مهر ( ذ. بهروز ) - نمونه ای ازنوشته های هخامنشی - ریشهٔ واژه‌های فرهنگی زبان عربی ( م . مقدم ) . ۹۶ صفحه - ۶۰ ریال .

۲ - دبیره ( ذ. بهروز ) . ۶۹ صفحه - ۳۰ ریال .

۳ - واژه های محلی ایرانی در لغت فرس اسدی - واژه های محلی ایرانی در برهان قاطع - یادداشتی در بارهٔ زبان رازی وتهرانی ( ص . کیا ) - باد های گیلان ( م . ستوده ) - یادداشتی دربارهٔ الفبای روسی - یك شعر روستائی از اوستا - ریشهٔ واژهٔ کراوات ( م . مقدم ) . ۳۲ صفحه - ۲۰ ریال .

۴ - چند نمونه ازمتن نوشته‌های فارسی باستان باشرح لغات (م مقدم). ۶۰ صفحه - ۳۰ ریال .

۵ - کشته‌دبیره ( ص . کیا ) . ۲۰ صفحه - ۱۵ ریال .

۶ - داستان جم : متن اوستا وزند باشرح لغات وترجمه (م . مقدم و ص . کیا ) . ۱۹۶ صفحه - ۵۰ ریال .

۷ - چند نمونه ازمتن نوشته‌های پهلوی باواژه نامه ( ص . کیا ) . ۱۴۹ صفحه - ۷۰ ریال .

۸ - خط و فرهنگ ( ذ . بهروز ) . ۲۳۴ صفحه - ۶۰ ریال .

۹ - واژه نامهٔ طبری (ص . کیا ) . ۲۸۹ صفحه - ۱۰۰ ریال .

۱۰ - یك سند تاریخی از گویش آذری تبریز ( م . مقدم ) - فهلویات و نیریزیات - یادداشتی در بارهٔ آرامگاه زردشت در بلخ ( ص . کیا ) . ۳۱ صفحه - ۲۰ ریال .

۱۱ - گویشهای وفس وآشتیان وتفرش ( م . مقدم ) . ۱۸۴ صفحه - ۶۰ ریال .

تیرماه سال گذشته که با چندتن ازیاران مهمان دوست گرامی محمود فرمند بودیم بیست روز درخنجین ووفس و آشتیان وتفرش بگردش پرداختیم و درضمن یادداشتهای پراکنده‌ای دربارهٔ گویش هرمحل برداشتیم . اکنون نمونه هائی که گردآوری شده برای زمینهٔ بررسی دردسترس گذاشته میشود.

صورتهائی که ازروستائیان داده شده کاردوست هنرمند، حسین کاظمی است که در سفر همراه بود .

پذیرائی پرازلطف و مهربانی که درخنجین ودرسفر وگردش ازماشد فراموش نشدنی است . تا سی‌چهل سال پیش رسم بودکه هرگاه بخانهٔ بزرگی مهمان میرسیدآنچه میتوانستندبرای آسایش و شادی اوفراهم میکردند و هنگام جدائی اورا باخلعت واسب وتوشهٔ سفر براه میانداختند . بهرهٔ ما درخنجین بیش از اینها بود .

م . مقدم

## فهرست


پیشگفتار ۹-۲۴

نشانه هائی که درجدول واژه ها بکار رفته ۲۴-۲۵

جدول واژه ها ۲۶-۱۰۹

صرف فعل وفسی ۱۱۰-۱۱۶

جمله های وفسی ۱۱۷-۱۱۹

مثل و شعر و لالائی وفسی ۱۲۰-۱۲۱

جمله های آشتیانی ۱۲۲-۱۲۳

شعر آشتیانی ۱۲۴-۱۲۷

جمله های کهکی ۱۲۸-۱۲۹

جمله های آمری ۱۳۰

جمله های زند ۱۳۱

جمله های غربتی ۱۳۱

یادداشتهائی دربارهٔ گویشهائی که نمونهٔ آنها داده شد:

دسته بندی این گویشها ۱۳۲-۱۳۶

چند راهنمائی برای شناخت ریشه و پیوستگی پاره ای از واژه ها ۱۳۶-۱۴۱

غربت ۱۴۲-۱۴۴

وند های لوترغربت ۱۴۴-۱۴۸

دربارهٔ چند واژهٔ غربت ۱۴۹-۱۵۲

گویش خلج ۱۵۲-۱۵۶

دربارهٔ گویش ترکی :

۱ ـ صوت شناسی ۱۵۷-۱۵۸

۲ ـ چرا ترکی « گویش » نامیده شده ۱۵۸-۱٦٤

۳ ـ ترکی یك گویش ایرانیست ۱٦٤-۱۷۸

پیوست : دربارهٔ زبان عربی ۱۷۹-۱۸۱

غلطنامه و چند یادداشت ۱۸۲-۱۸٤

# پیشگفتار

نمونه‌هائی که در این جزوه داده شده از گویشهائیست که میان سه گوش همدان - ساوه - آشتیان حرف میزنند.

این گویشها را میتوان به چهار دسته بخش کرد (نیز نگاه کنید به صفحه ۱۳۲):

۱- گویشهای وفس و آشتیان و تفرش و آمره.

۲- گویش چادرنشینهای زند.

۳- گویش غربت‌ها (یا غربتی‌ها).

۴- گویشهای خلج و ترکی.

## وَفس

قصبهٔ آباد و شاداب وفس (بگویش محلی وُوْس) ۱۲ فرسخی همدان و ۱۴ فرسخی ساوه و ۱۴ فرسخی اراک میان دره‌های کوه وفس یا کوه سفید قرار دارد. رشته کوهی که شمال شرقی و شرق

---

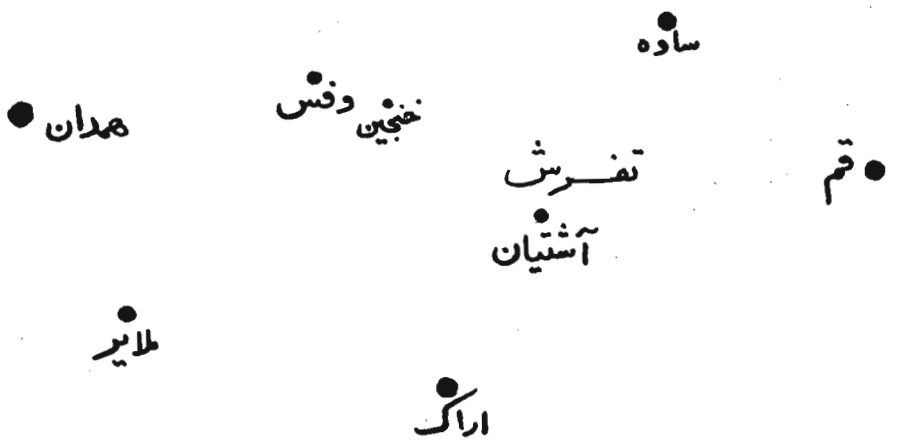

و جنوب وفس کشیده شده آیین بار و کوه غربی هموز و دنبالهٔ آن دُبرین خوانده میشود. قصبهٔ وفس پیرامون ۴۵۰۰ نفر جمعیت دارد و دارای چندین محله (به وفسی مَل) است بنام خیوز - ماندارانْ - نمرسَ - ماندی مزن - ماندی و ملج - سلاکو - سیدانْ مَل - دوُن - دارانْ - باغچمیرانْ.
کشتزارهای پیرامون قصبه اُوْرین - اُوْدز - چاکنار - آرانْ - کیتر - اِشپین - کیاسر نامیده میشوند.
دو دِه کوچک دور دست بنام چهرقان (در محل چالقان یا چرلقان) با ۱۲۰۰ نفر جمعیت و فرک (به وفسی پرک) با ۳۸۰ نفر جمعیت جزو وفس بشمار میایند.

## بلوک وفس

بلوک وفس بر دامنهٔ شرقی کوه وفس یا کوه سفید کشیده شده و شش دِه بزرگ دارد بنام گوزچان (در قبالهٔ گوهرچال) - درویشان - چالمیان - کُنراصف (در محل کنراش) - رَکین - خنجین (در محل خنتین) و نه کشتزار بزرگ یا دِه کوچک بنام میدانک - عوداقاج - چوگان - فردقان - قوشه خانه - وَسمق - هفتیان - مَلِک باغی - ضیاء آباد.
مرکز بلوک وفس خنجین است. در ۱۵ فرسخی همدان و ۱۱ فرسخی ساوه و ۱۲ فرسخی اراک. بلوک وفس ملک آقای ضیاء الملک فرسند است.

## گویش وفس

وفسی (در محل وُوْسی) گویش قصبهٔ وفس و سه

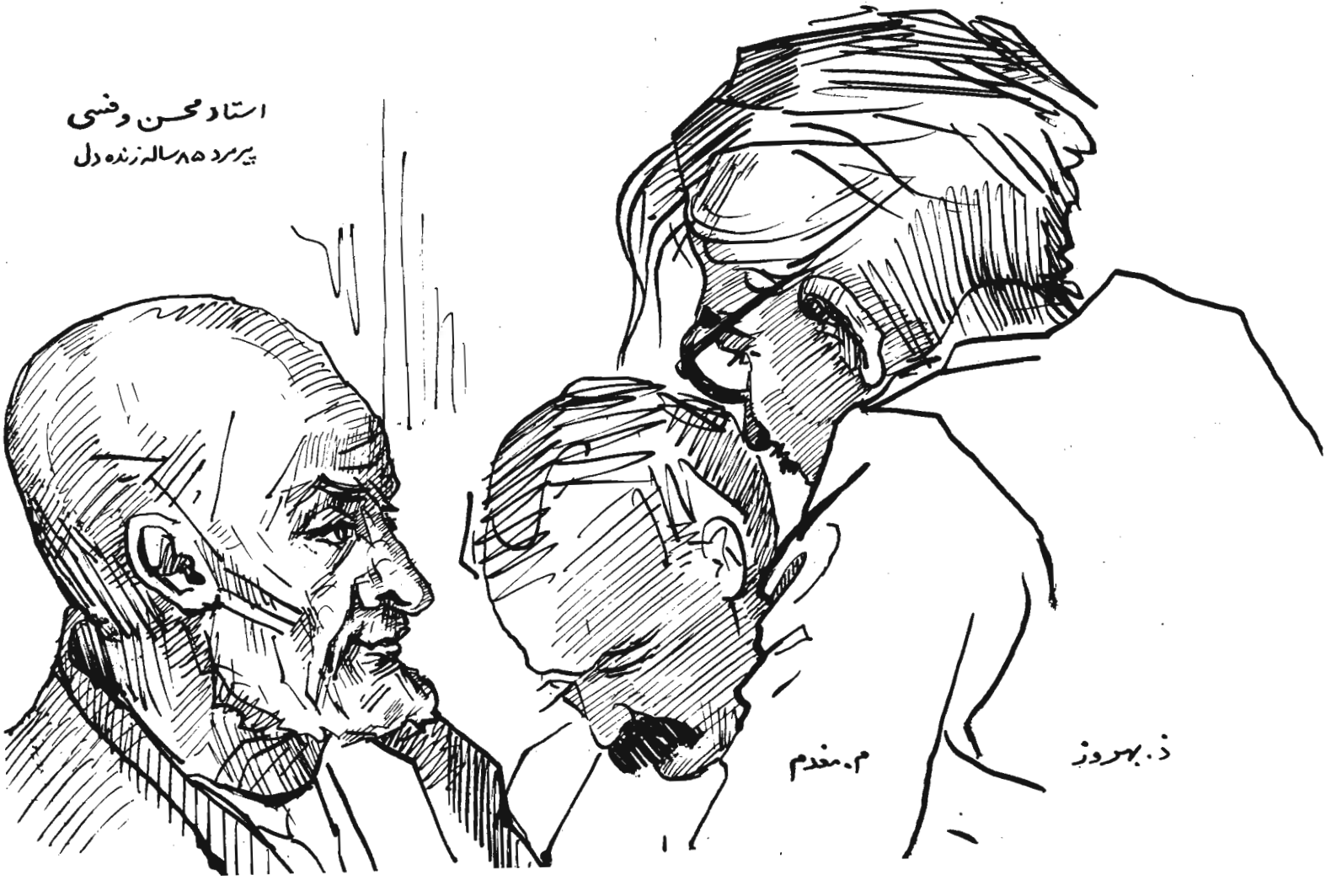
استاد محسن وفسی
پیرمرد ۸۵ ساله زنده دل
م. مقدم
ذ. بهروز

دِه کوچک چهرقان و فرک و گورچان است و در دیهرقته پیرامون ۶۶۰۰ بآن حرف میزنند. همهٔ این جمعیت فارسی میدانند و حرف میزنند و جوانهائی که بشهر رفته یا درس خوانده اند بسیاری از واژه های محلی را فراموش کرده اند.

«کَرَخُدا آباسلی» کدخدای ۳۰ سالهٔ وفس

## گویش ترکی

گویش ترکی در دِه‌های بلوک وفس بجز گورچان پراکنده است. نظر نگارنده که ترکی یک گویش ایرانیست در آخر همین جزوه بحث شده است. واژه‌های ترکی که در اینجا داده شده در خنجین

عباسعلی نادری کدخدای وفس

"آلپ شہباز" اہل گورچان (نیمرخ درو برو)

به همراهی و راهنمائی آقای میرزا یدالله خان پروین گردآوری شده و از ایشان سپاسگزاری میکنیم. (ترکی گویان بلوک وفس قصبهٔ وفس را بُوِش و گویش وفس را تات دیلِ میخوانند)

محمد کدخدای گورچان

# آشتیان

آشتیان اکنون دارای پیرامون ۵۰۰۰ جمعیت است. نصف این جمعیت بفارسی حرف میزنند و درمیان نیمی دیگر که در محلهٔ مازری (محلهٔ کهنه و روستانشین) هستند گویش آشتیانی نیز رواج دارد ولی از میان اینها جوانان کم کم گویش محل را فراموش میکنند و فارسی حرف میزنند.

ملاعلی آشتیانی

## آمره

آمره ده کوچکیست در ۴ فرسخی آشتیان با هزار نفر جمعیت. بدبختانه برای نگارنده فرصت نبود که به آمره بروم و نمونهٔ گویش آنجا بوسیلهٔ مردم آمره که به بلوک و فس آمده بودند گرد آوری شد.

## کهک تفرش

هنگام پائین رفتن آفتاب که با اسب بفراز گردنهٔ نقره کمر رسیدیم و فردای آنروز که بر بلندی بر تخته سنگی زیر دامنهٔ غار گاوخور نشسته بودیم دورنمای فراموش نشدنی از تفرش آبادان و پاکیزه

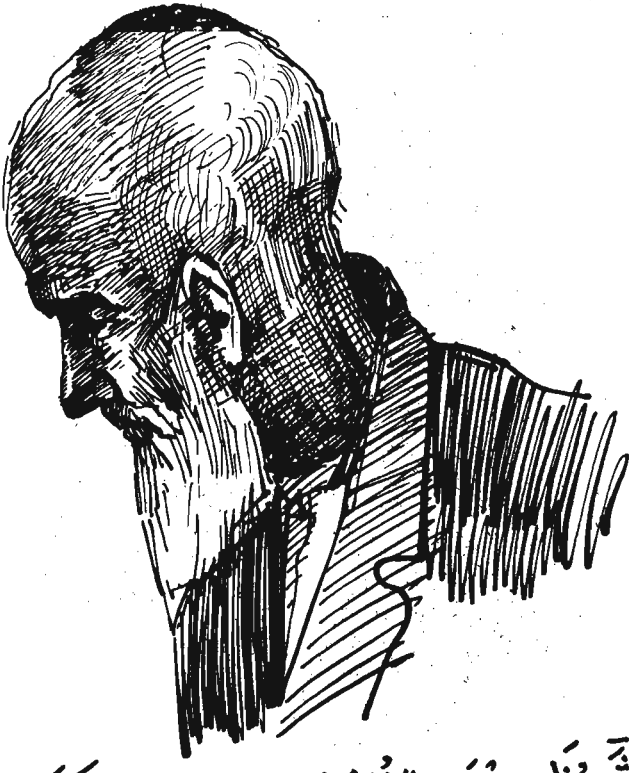

کل شبونلی هیدری "خوخوردو" (حاجی) اهل کهک تفرش

که میان کوههای بلند به دریائی سبز و آرام میماند در پیش چشم داشتیم.
مردم تفرش همه فارسی حرف میزنند و بطوریکه میگفتند
گویش محل تا اندازه ای در دِه کوچک کهک (بگویش محل کیئک)
حفظ شده است. نمونه هائی که اینجا داده شده از گویش کهک است.

گل شعبانعلی تفرشی

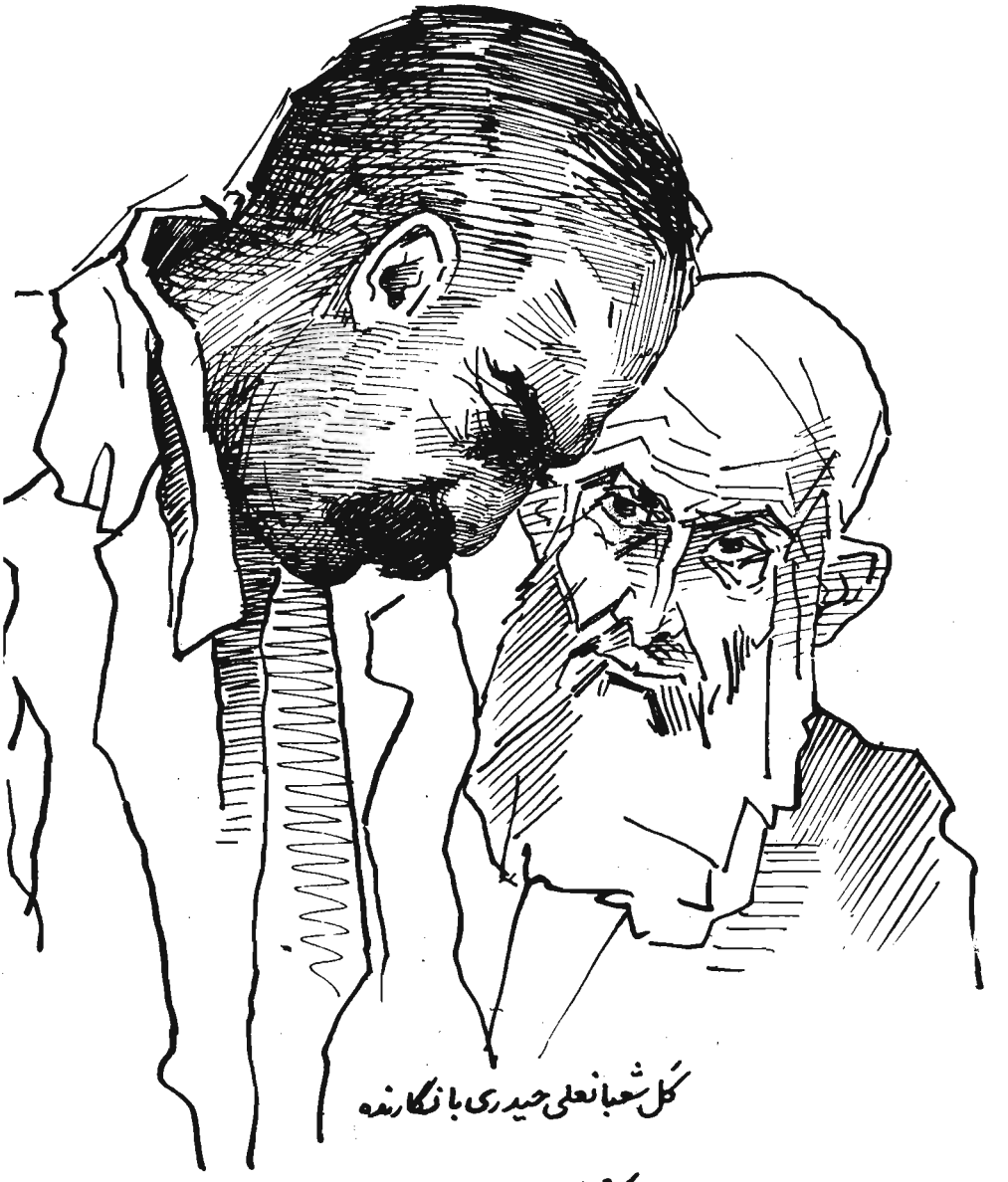

گل شعبانعلی حیدری با نگارنده

"بِ هَرْ کُبی کِ بِپیشی گُلی بچِن بَشِ"
(بهر کجا که شوی گلی بچین و بشو)
"دَمی اِقشَ"
(دم عشق است)

## زند.

از خداداد بزرگتر چادرهای زند در شیرین آباد نقل میشود:
چادرنشینهای زند از قم تا اراک رویهم پیرامون ۴۵۰ خانوار هستند. مرکز صد خانوار آنها در تقرود قم است و تابستانها تا شیرین آباد فراهان میروند. چادرنشینهای زند هفت پشت پیش در شیراز بوده اند و همهٔ آنها فارسی و زند حرف میزنند و برخی ترکی هم میدانند.

خداداد "قیقوتر" (بزرگتر) چادرهای زند در شیرین آباد

## خلج

چون برای نگارنده فرصت دست نداد که بمرکز خلج ها در قاصی خلجستان بروم نمونهٔ این گویش را از چند نفر خلج که در تلخاب فراهان رعیت بودند بدست آوردم. بررسی دامنه دارتری در بارهٔ این گویش بی ارزش نخواهد بود.

## غربت

غربتها چادرنشین هستند وخودرا "ایلِ فیپوج" می خوانند. از بیست سال پیش برای گرفتن شناسنامه ناچار شده اند که ملک یا کشتزاری بخرند و رعیت آن محل بشوند. اکنون ۵ ماه در ملک هستند و

هفت ماه دوره گردی
میکنند. غربتها بمردم دیگر
دختر نمیدهند ولی از دیگران
زن میگیرند. دسته ای که
به آنها در جنجین برخوردیم
۱۲ خانوار بودند و اصل
خود را از شیراز میدانستند.
مرکز آنها در اُشُف در
بلوک چَرّا (یا شَرّا) میان
همدان و اراک است.

غربتها در ایران بنامهای
گوناگون شناخته میشوند.
در بیشتر جاها آنها را کولی یا
غربیل بند یا قِرِشمال مینامند.
در مازندران آنها را جوکی
و در شیراز غربتو و لولی
میخوانند.

لولیان در سراسر جهان
به خنیاگری شهرت دارند.
(حتی لیست Liszt موزیک
ملی مجار را از اصل لولی میداند)
از اینرو در برخی جاها آنها را
چنگی و چنگیان و چنگنه یا

چگانه (چغانه ؟) مینامند. در ترکیه و یونان بهمین نام خوانده میشوند و این واژه بصورتهای Tsigane و Atzigan و Czigany و Zigeuner و Zingari به کشورهای بالکان و مجارستان و آلمان و ایتالیا و فرانسه رفته است. (کولیها در اروپا خود را رُم میخوانند.) بررسیهائی که در اروپا انجام گرفته بستگی گویش کولیهای اروپا را با گویشهای هندی آشکار ساخته است.

کار کولیها در اروپا مانند ایران غربیل بندی و بافتن توری و دام و آهنگری و مسگری است و زنان کولی برای جادو و سحر و کف بینی شهرت دارند.

کولی های ایران دیگرانرا "تاهای" میخوانند و بگفتهٔ دُمرگان جوگیهای استراباد دیگرانرا "مُنِش" مینامند.

## چند نشانه که در جدول واژه ها بکار رفته

= بجای واژه در ستون هر گویش نشان میدهد که در آن گویش همان واژهٔ فارسی را بکار میبرند.

X بجای واژه در ستون هر گویش نشان میدهد که آن واژه را در آن گویش ندارند و بکار نمیبرند.

— بجای واژه در ستون هر گویش نشان میدهد که آن واژه در آن گویش پرسیده نشده است.

رقم های پیش از واژه های فارسی در هر ردیف نشان میدهد که آن واژه در "واژه نامهٔ طبری" (شمارهٔ ۹ ایران کوده) آمده و خواننده باید به آن شماره در "واژه نامهٔ طبری" برگردد.

## نشانه هائی که در جدول واژه ها بکار رفته

ک خ میان ک و خ خوانده شود. (در گویش آمره شنیده میشود.)

ق خ میان ق و خ خوانده شود. (در گویش آمره و ترکی شنیده میشود.)

ق مانند ق (= غ) فارسی خوانده شود.

غ فقط در گویش ترکی بکار رفته و صدای آن به ی نزدیک میشود.

چ میان ج و چ خوانده شود. (در گویش آمره شنیده میشود.)

و مانند و کردی و عربی و در فارسی در "جو" و "نو". (ـو روی حرف مانند فارسی خوانده شود.)

زبر (اَ) و زیر (اِ) و پیش (اُ) مانند فارسی خوانده شود. نشانهٔ پیش (و) هرگاه زیر حرف باشد (اِو) اُخوانده شود با میل بسوی اِ (مانند ö آلمانی).

آ (اول) و ا (آخر) کشیده و مانند فارسی (آب - با) خوانده شود. ا (آخر) همان صوت است کشیده ولی بریده و در گویش ترکی شنیده میشود.

اِ اِ کشیده و مانند فارسی (بی - نیز) خوانده شود. یِ یِ همان صوت است کشیده ولی بریده و در گویش ترکی شنیده میشود.

اُ اُ کشیده و مانند فارسی (او - بو) خوانده شود. وُ وُ همان صوت کشیده است با میل بسوی زیر (مانند ü آلمانی).

آ مانند آ فارسی کشیده ولی با کمی غنّه و میل بسوی اُ خوانده شود.

خط — روی صوت نشانهٔ اینست که روی آن صوت باید درنگ بیشتری بشود.

حرفها و نشانه های دیگر مانند فارسی خوانده شود.

| | | وخش | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۹۰. | پدر | بُوَ (باو) | پُوا / شوُوِ | پپیَ | شپیَ | بُوَ | بُهانگ | بابا | دَدَ |
| ۷۰۷. | مادر | نَنَ | نِنَ / نا | مُوْ | نا | نَنَ | ناقپس | نَنَ | نَنَ |
| ۱۰۵. | برادر | بِرا | بِرازِ / آق | بِرا | بِرا | بِرا | بِرانگ | لَلَ | قارداش |
| ۳۲۳. | خواهر | خاکَ | خوُواکَ | خاکَ | خوُواخَ | خوُوَشک | خاهانگ | باجی | باجی |
| ۳۹۸. | پسر | لازَ / لیلَ | پوُرْ / لازِ | لیلَ / پوُرْ | پوُرْ | کُرْ | پُتْرْ | اُغلان | اُغلان |
| ۳۴۰ و ۶۳۱. | دختر | کِلِ | دِتَ | دِتَ | دِنگَ | دوُوَتَ | دیهپرْ | قیزْ | قِزْ |
| | نوه | | رُوُوَزا | رُوُوَزا | نَوَ | — | نَوَ | × | نَوَ | نِوَ |
| | نتیجه | | رُوُوَزاوَزا | رُوُوِندِ | = | — | — | × | = | = |

| | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷۸۰. | بچه | زارو | لازک | رَندَ | رُوِیَندَ | جِقِلَ | جادَ | کال | اوشاق | |
| ۶۳۹. | پدربزرگ | بابا پور | بابا ژان / بابا مسدر | پپی مسدر | شپی مسدر | بوگوز | بهانگ بهانگ | تاتا | بابا | |
| ۱۵۲. | مادربزرگ | خان نن | نن ژان / نن مسدر | ناما مسدر | نامسدر | دای | ناقپی ناقپی | اَب | خانّ | |
| ۵۰۸. | عمو | آمو | آمو | آمو | آمو | آمو | لامو | — | اَم | |
| ۱۶۴. | عمه | اَمّ | اَمّ | اَمَ | اَمّ | پپی | X | — | اَمّ / بی بی | |
| ۵۴۳. | دائی | دای | دایی | دایی | دای | خالو | X | — | دایی | |
| ۷۱۶. | خاله | لالِ / دِیز | خالک | خالک | خودِ اخما | پپی | لاخ | — | خال | |
| ۷۱۸. | مرد | مِرد | مِرد (مِزد) | مپیرد | مِرد | پپیاک | مک | هر | کیشی | |
| ۴۰۷. | زن | زِن / زِنِ | زِنی | زِن | زِن | ژِن | نِدوِ | کشی | آزواد | |

| | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۴۹۷. شوهر | شوُ | شوُ | شوُ | شوِ | شوِ | کمک | هرک | آر |
| ۵۰۶. عروس | وِیوَ | آروُس | آروُس | آروِس | وِیوِ | آلِن | کَلین | گلین |
| ۸۰۱. عروسی | توُوِی | آروُسی | آروُسی | توُوِی | آروُسی | آلِندی | کوُدَن | تُی |
| ۴۱۲. داماد | زاوا | زاما | زاما | زُما | داماد | × | کوُرکَن | کوِرکَن |
| باجناق (همریش) | باجناق | (همباجناق / همباج) | باجناق | — | هامباج | — | باجناق | باجاناق |
| جاری | هِیوَرزَن | هماروُس | هماروُس | — | هامِ وِیوِ | — | قینارزوادی | قاین خاتونی |
| هَوُ | هَوُ | خوَ | خوَ | خوی | هَوِ | دُرنا | کوُنی | گوِنی |
| خواهر شوهر | وِیسِت | — | — | — | خوُوِشک شوُ | × | — | یزَن |

| | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | پدرزن | — | — | پپیَ زَنَ | شپیَ زِنَرِ | بُوزِنْ | بهاکِ بِدُوْ | اَبَ | قاتِنْ آتا |
| | مادرزن | — | — | مُوْزَنَ | ماذِنَرِ | دالِکْ زِنْ | ماتِسِ بِدُوْ | اَبَ | قاتِنْ نَنَ |
| | سر / کله | سرکَ / کَلَّ / (کُودُوءَ) | = / = | کَلَّ / مَنَ | = | = / = | کَلُوْرْ | بُشْ | باشْ |
| ۲۸۴. | چشم | چمَ | = | = | = | چَوْ | نهوْرْ | کُزْ | گُزْ |
| ۷۱۳. | مژه | مِزَ | مُوچَشْمْ | مُجِیْ | مِچَ | مُچْ | × | کیپْرِپکْ | کیپْرِپکْ |
| ۱۰۷. | ابرو | اَنْرُوْ | = | = | اَبرُوْ | = | × | قاشْ | قاشْ |
| | پیشانی | = | = | = | پیشْتِ | پوشانی | × | — | آنْ + آلْ |
| | گوش | = | = | = | = | = | کَنْ | قُولاقْ | قُلاقْ |
| ۸۱۱. | بینی | وِنپیَ | وِنپِ | داناقْ | وِنپیَ | لوتْ | بوزْناقْ | بُورُوْنْ | بوزْنْ / بُورُوْنْ |
| ۶۹۸. | لب | لُوْ | لُوْ | لَوْ | لِوْ | لِچْ | × | اَنِ | دُداقْ |

| | وخی | آشتیان | کهک | آبره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳۷۳. دهان | دان | = | دوون | دن | دم | دقنا | – | آغز / آغز |
| کام (سقف دهان) | ساک | ساک | ساق | ساکخ | ساق | × | کام | ساق |
| زبان | زوان | زوان | زوان | زن | زوان | × | تیل | دیل |
| دندان | دندان | دندان | = | دندن | دیان | دندری | تیش | دیش |
| ۵۵۱. زنخ (چانه) | چان | چان | = | زنج | چن | × | چن | چن |
| ریش | = | = | = | = | = | والی | سقل | سقل |
| (۲) ۱۱۰. سبیل | سفیل | = | = | = | سپول | × | = | بغ |
| مو | = | = | = | مو | مو | پتکائی | توک | توک |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| گیس | گیس | = | = | کاکل | کوکل | والی | ساچ | ساچ کوکول |
| کاکل | = | = | = | = | = | والی | پرچک | پرچک |
| زلف | = | = | = | زلف | = | والی | | |
| گردن | = | = | = | گردن | دل | × | بیون | بین |
| ۴۵۶. گلو | گل گل | گلو | نو | نا | گلو | × | بقوز | بغاز |
| سینه | سین | = | = | سین | سینک | سینکی | تش | دش |
| پستان | چز | = | = | ننک | ممک | × | ممک | امجک |
| ۳۷ ، ۱۲۲. شکم (دل) | تل | تل / اشکم | اشکم | تلک | زک / دل | پیتو | قارن | قارن / قارن |
| ۴۳۵. ناف | ناف | = | = | = | نوک | × | کندوک | گبک |
| ۳۸۹. روده | لوول | = | = | = | رود | × | بقارسلاق | باقرساق |

| | | وخش | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | جگر | = | = | جیگر | = | جگر | × | = | جیگر |
| ۸۰۰. | قلوه (گرده) | وِک | وَک | قُلبَ | وَک | گرچال | × | — | گرمک / گردال |
| | سپرز | اِسبَز | اِسبَرز | اِسفَرز | اِسبَز | سپل | × | تالاق | دالاغ |
| | کمر | = | = | کِمَر | = | = | × | بپل | بل |
| ۳۰۴. | کیر | کُر | کُر | کُر (بَل) | کُر | = | گُرگون | چوچ | سیک |
| ۵۷۳. | کس | = | = | = (وَک) | = | = | هُرّ | هام | آم |
| ۶۳۲. | کون | کُون | = | فون | اِفن | کپنگ | نیک | کت | گت |
| ۸۴. | دست | = | = | = | = | = | خت | آل | آل |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | بازو | = | = | = | = | بال | × | قول | قل |
| ۴۵. | آرنج | کپلیزن | = | کل دست | = | نارنج | × | تیرسک | دیرسک |
| | مچ | مرچ | مرچ | مرچ | مرچ | مچ | × | مچ | بیلک |
| | کف دست | = | = | = | = | = | × | × | اوج |
| ۵۶. | انگشت | انگشت | انگشت | انگشت | انگشت | انگشت | × | بارماق | بارماق |
| | شست | شانگشت شاهنگشت | | شاانگشت | = | شاهنگشت | × | شاباماق | بیک بارماق |
| | ناخن | = | = | = | نخن | ناخن | × | تیرناق | درناق |
| ۷۰۵. | پا | = | = | = | = | = | پاقلم | هاداق | اياق |
| ۳۹۷. | ران | ران | = | = | رن | = | × | بوت | بود |

| | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۴۰۹. زانو | ارکزانِ | = | = | = | زانو / کَشکَک | × | تیز | دیز |
| ۴۱۷. ساق پا | قَلَمبَ | قَلَم | ساقِ پو | قَلَم پا | قَلَم | × | قیچ | قَلَم / اولُل |
| (قوزک) قاب پا | قاپَ پای | قاپ پا | قاپک | قافک | قاپوک | × | تپوق | تپوق / دیان |
| ۵۳۸. پاشنه | = | = | = | پشن | = | × | — | |
| روی پا | دیوپای | اَبری پا | پشتِ پو | دِم پا | بانِ پا | × | اوسُد [رو] | ایاق اوزی |
| کف پا | زِرِ پای | — | زیرِ پو | — | = | × | آسُد [زیر] | ایاق آستی |
| پوست | پوسَد | = | پوسدی | = | پوس | چمی | تَرِ | دری |
| گوشت | = | = | = | = | = | دهوت | اَت | اَت |
| پیه (پی) | = | = | پیِ | = | = | × | = | = |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | رگ | رپی | = | = | رگ | = | x | — | داتار |
| | خون | = | = | = | خون | خون | لپین | — | قان |
| | عرق | اراق | = | = | ارق | = | x | — | ترک |
| ۵۷۵. | شاش | پیشو / زراب | چر | چر | چر | میز | شلوک | سپدک | اپشک |
| ۶۶۸. | گه (ان) | گو / چر | ان | گو | ان | گو | گار | هارق | پخ |
| | قی | قیپیان | — | = | = | قیان | x | — | قیان |
| ۴۰۴. | آب بینی | اوپنپی | سک | سک | سک | سک | x | — | برن سویی |
| ۵۹۳. | سرفه | کلکل | = | کلک / کلک | گه | کوویک | لرف | — | اشکرم |
| ۵۱۰. | عطسه | سزن | = | — | — | پشم | پک / زپ | — | آشقرم / آقسرم |

| | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳۷۴. دهان دره | دانزپلِ | دانزر | دونزر | دهندر | آژاژکی | × | — | انگسمگ / اشماق |
| جان | گان | = | = | گیی | گیان | جونکام | — | = |
| تن | بدن / جان | جان | = | = | لش | × | — | بدن / جان |
| ۳۸۵. (دیم) صورت | دیو | دیم | دیم | دیم | سورت | م | — | اوز |
| تخم (خایه) | خایی / تخم خایی | تخم | تخم | خای / ترمق | تخم آیم [تخم آدم] | × | — | داشاق |
| اسب | = | = | = | = | = | گرا (اسب) / ناقندی (ماديان) | هات | آت |
| خر | = | = | = | = | = | گیر | اشک | اشک |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۵۷۲. کرّه | کُرّ | = | = | کُرّ | کُرّی | جادَ | — | کُرّ<br>قولون [اسب]<br>قُدُق [خر] |
| کرّه الاغ یکساله | هُوَلی | هُوَلی | هُوَلی | — | هُوَلی | کُرگی | — | هُوَلی<br>سُپّا [دوساله] |
| قاطر | = | = | = | = | = | × | — | = |
| سگ | اَسْبَ | اِسْبَ | اِسْبِیْ | اِسْبَ | = | سُنْقتا | اپت | کُپَک<br>اپت |
| توله | = | = | تولِیْ | تولَ | توتَک | تُلْقا<br>جادَ | — | تِلَ |
| ۸۶. گربه | کوگَ | کوءِ | کوءِ | مالَک | پِشی | × | پوشوک | پیشیک |
| ۶۵۱. موش | = | = | = | موش | موش | × | سپچقان | سپچان |
| شتر | اُشتُر | اُشتُر | = | اُشتُر | = | × | — | دَوَ |
| شتر نر | — | — | — | — | لوک | — | — | لک |
| شتر ماده | — | — | — | — | آروان | — | — | آروان |

| | | وخش | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | بچه شتر | — | — | — | — | دِیلاق | — | — | دِیلاق |
| | شتر جوان نر | — | — | — | — | لوچ | — | — | لوچ |
| | شتر جوان ماده | — | — | — | — | مجی | — | — | مجی |
| | شتری که هنوز بار نکشیده | — | — | — | — | — | — | — | کشک |
| | شتر سواری | — | — | — | — | جامباز | — | — | — |
| ۶۵۹. | گاو | گا | گا | گاه | گا | گو | تیرنگ | سقر | سقر |
| ۶۶۴. | گوساله | گول | = | گوداره | = | = | جادتیرنگ | — | بزو |
| ۲۷۱. | گاو جوان | اپوان گا | نوبند | جوان (نر) نوبر (ماده) | جوان | جوداِن | × | — | داِن جنگ |
| | گوسفند | چرداِ | = | چرداِی | گو | پز | لپور | پیلق | داوار |
| | میش | میش | = | میشِ | میش | میی | × | قون | قین |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷۹۰. (برّه) گوسفند یکساله | وَرَ | وَرِّ | وِرِیْ | وَرِّیَ | بَرَخْ | لِپوَرْ | قوْزو | قوْزی |
| ۲۱۹. (تقلی) ،، یکساله | — | تُقْلِي | تُقْلِي | — | تُقْلِي | × | — | تُخْلی |
| ۴۷۸. (شیشک) ،، دوساله | شِیشَکْ | شِیشَکْ | — | شِیشَکْ | شَکْ | بَگَلْ | — | شِیشَکْ |
| ،، سه ساله (نر) | اُوْگَجْ | اُوْگَجْ | اُوْگَجْ | اُوْگَجْ | اُوْگَجْ | × | — | اِوْگَجْ |
| ،، چهارساله ؟ | اَرْگَجْ | — | — | — | — | × | — | — |
| ،، پنجساله (نر) | اَزْمانْ | آزْمانْ | اُزْمانْ | اَزْمانْ | آزْمانْ دُزّی مِیَ | × | — | آزْمانْ |
| ،، شش ساله ؟ | دِیزْمانْ | دِیزْمانْ | — | دِیزْمانْ | دِیزْمانْ سِیزی مِیَ | × | — | دِیزْمانْ |
| ۱۱۲. بُز | بِزَ | = | بِزِیْ | بِزَ | بِزِنْ | × | اَچِ | گِچی |
| ۱۱۳. بزغاله | بِزْلَ | = | بِزْقالِیْ | — | کَرَّ | لِپوَرْ | اوْقْلاقْ | اُوْلاقْ گِچی |

| | | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | آهو | = | = | = | = | = | × | جیران | جیران |
| | خرگوش | خَرْوِشْ | = | = | = | = | × | تادوشقان | دُوشان |
| ۳۳۳. | خوک | = | = | = | خوگ | گراز | × | دونقوز | دُنقز |
| ۷۸۲. | گراز | = | = | = | = | = | × | — | قابان |
| ۷۸۵. | گرگ | وَرْگ | وِرْگ | = | وُرْگ | = | سُنقتابرا | بِر | قورت |
| ۳۶. | خرس | = | = | = | = | = | × | = | آیی |
| ۶۹۶. | روباه | لوواش | روبا | روبو | روبا | روئی | × | توگ | توگلکی |
| | شیر | = | = | = | = | = | × | = | = |
| | ببر | = | = | = | = | = | × | = | = |
| | پلنگ | = | = | = | = | = | × | = | = |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| پشم | پَزَمَ | = | = | = | خُرِي | پِتکائي | یونک یونک |
| چرم | = | = | قِیش | = | = | × | — { گُن قیش [بند چرمی] |
| دُم | = | = | = | دِمب | دو | × | قُودُروق قوُیرُوق |
| دنبه | دُمبِ | دُمبِ | دُمبِی | دِنبَ | دو | × | — قوُیرُوق |
| سُم | = | = | سُمب | سِمب | = | × | = سِرناخ |
| پهن | پَرّ | پَقَرَ | پَگَرِ | پَقَرَ | پَین | خشمک [سوخت] | = پیین |
| شاشدان | چُرداَن | چُرداَن | چُرداَن | شاشدُون | میرزلداَن | × | پوفلک قوُق |
| کوهان | کُوَ | = | کوُکاَن | = | کوُداَن | × | — کوَن |
| پالان | = | جُل | جُل | جِل | جِل | جُلکا | — { = جِل |

| | وخش | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۶۷. افسار | اُوِسار | اُوِسار | اُوِسار | اِوِسار | اُوِسار | × | آفسار | اُوِسار / تخت |
| مهتر | مِترَ | = | مِترَ | مِترَ | مِترَ | × | — | مِترَ |
| ۵۶۵ و ۶۳۶. چوپان | = | = | = | چوپون | شووان | × | — | چوپان / چپان |
| آخور | آهِرَ | آخرَ | آخرِی | اُوِخرَ | = | × | — | اُخرَ / اُوِخرَ |
| ۲۸۷ و ۵۹۵. طویله | تُوِلَ | = | پاگا | توپلَ | توپلِ | × | — | تِوِلَ |
| ۵۶۷. مرغ | کرگ | کرگ | کرگ | کرگ | مامِر | چماری | کپتیک | تیق / تیوق |
| ۲۲۴. خروس | = | = | = | = | = | چماری | = | خروز |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳۰۵. جوجہ | جوجی | جیجی | لیج | جوج | جوجک | × | چرپک | جوج |
| ۶۱۸. کبوتر | کتور | کفتر | = | کفتر | کفتر | × | کوکارچک | گگرچن |
| ۶۲۵. کبک | کوک | کوک | کوک | کوک | کوک | × | کاکولوک | کلپک |
| ۵۹۱. کلاغ | قالاق | قلاق | قلاق | قلاق | قلاق | × | قاق | قارق |
| ۷۴۲. گنجشک | ملوچ | میلچ | ملچوء | ملچی | ملوچک | × | قوش | سرچ |
| ۴۸۱. سار | سپلک / ملوچکا | = | سپیاوراق | سپیاملچ | ملوچک | سپی × | = | سقرچن |
| دارکوب | دارشکل | — | — | دارتوق | — | × | — | دمردوندوک |
| ۴۹۵. (شانہ سر) ہدہد | شانسل / بوبوکل | — | — | ہدہد | ملوچ | کوکلی × | ہوپاپاک | بوبوبوک / بوبو |
| بال | پال | پال | پال | پال | = | × | پرک | قنت |

| | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| پر | = | = | = | = | = | × | یلک | یارپاق / پرش |
| ۷۲۰. تخم (مرغ) | کرگاخا | ترمق | تخم کرگ | ترمق | تخم نامر | گگری | — | یومورتا |
| ۱۸۸. (بوم) جغد | بیقوش | = | بوو | بوء | بایقش | × | بایقوش | بایقوش |
| ۷۰۹. مگس | مش | مقس | مقس | مقس | پخش | × | میچک | میلچک |
| ۶۸۴. پشه | = | = | = | = | پخش کور | × | = | میلچک / پشش |
| کیک | کیک | کک | کک | کک | کیک | × | — | بیرا |
| کنه | کن | کن | گرا | کن | کن | × | — | کن |
| صاص | سرخک / انگن | انگن | انگن / جیو | انگن | انگن | × | — | جوجو |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۳. شپش | اِسْبَزَ | اِسْبَزَ | اِسْبَجَ | اِسْبَجَ | رِسْپَیَ | جِپْکَا | — | بِپْتْ | |
| سن | سِپَنْ | = | سِنَ | سِنَ | = | × | — | = | |
| ملخ | مَلَقْ | مِلاقْ | مَلَقْ | مَلَقْ | مَلَقْ | × | — | = | |
| ۱۳. کرم | کِرْمَ | = | = | = | = | × | قُوْرْتْ | قُوْرْدْ | |
| ۷۳۹. مار | = | = | مُوْرْ | = | = | رِتْسَکائی | اِپلانْ | اِپلانْ | |
| ۷۹۸. قورباغه | قُرْباقِ | قُرْباقِ | دُزْدُزاقَ | وِزْوِزاقَ | قُوْرْباقَ | × | — | قُرْباقَ | |
| ۶۶۶. جُعَل | ناچِسَ | بَلْچُوْنِ | — | چِتِنِ | رُوْدَچُوْلِکَ | × | — | چُوْسَنَ | |
| ۳۳۵. درخت | دارْ | = | = | = | = | رِدَخْتْ | هاقاجْ | آقاجْ | |

| | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳۰۰. چوب | چوُوَ | چوُوَ | چوُءِ | چوُ | چوُ | هوُتَرا | هاٰتاٰج | آقاج |
| ۳۱۲. شاخه | = | = | شاٰخِیْ | شاٰخَ | = | × | — | شَقَّ گل |
| ۶۵۲. برگ | وَلَکْ | وَلَکْ | وَلَکْ | وَلَکْ | بَلَکْ | × | — | یاٰرپاقْ |
| گُل (بمعنی عام) | = | = | گُلِ | گِلْ | = | × | — | گوِلْ |
| گُل (بمعنی خاص) گل سرخ (ورد) | وِلَ | = | = | وِلَ | = | × | — | گوِلْ |
| ۵۲۱. بید | وِپیَ دٰاٰرْ | وِپدْ | وِپِ | وِپدْ | = | × | — | وِسِگدْ |
| ۶۲. نارون | نٰاٰرِوَنْدْ وِرْمْ | = | نٰاٰرِبَنْدْ | نٰاٰرِبَنْدْ | = | × | — | = |
| چنار | شٰاٰچِنٰاٰرْ | = | = | = | = | × | — | شٰاٰچِنٰاٰرْ |
| ۴۴۸. سرو | = | = | = | = | = | × | — | = |
| کاج | = | = | = | = | = | × | — | = |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ارژن (بادام وحشی) | ارجن | ارجن | ارج | ارجن | ارجن | × | — | ارجن |
| میوه | میوَ | = | میوَ | میوَ | میوَ | × | — | میوَ |
| ۷۲۸. مو | میوَ | موَ | میَ | میوَ | می | رِدَختِ بزرگ | — | میو |
| باغ میوه (بجز انگور) | چالَ | — | — | — | — | × | — | — |
| باغ | رَز | رَز | باغچی | رَز | = | باکوداز | = | = |
| ۴۵۴. سیب | سیوَ / سیَ | سیَ | سیِ | سوءَ | سیف | لیب | اَلمُلا | آلم |
| ۲۲۷ و ۷۵۰. گلابی | گلوپیَ | = | = | = | گلوپی | × | آمروت | آرموت |
| ۴۲۲. آلو | اَلوِیَ | = | = | آلوی | آلو | × | = | آلِ |
| زردالو | شیلان | شیلانک | شیلانو | شیلنک | زردالو | × | اَریک | اَریک |

| | وخش | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| آلوبالو | آلوچ سوز | کپلاسک | آلوولک | آلبالو | آلبالو | × | — | آلبالو |
| ۱۷۲. شفتالو | اشتالوی | — | هلو | هولوء | آلوچرگک | × | هلو | — |
| ۱۷۲. هلو | هلوی | خلک | هلو | هولوء | هلو | × | هلو | هول |
| ۵۷. انگور | انگور | انگور | انگور | انگور | انگور | نرک | هوزوم | اوزوم |
| ۴۱. (گوز) گردو | ویز | گردک | گردک (قال) | گردک | گردو | آقوز | یاقاق | قز |
| فندق | = | = | = | = | فندق | × | = | فندق |
| پسته | = | = | پستی | = | پس | × | = | پست |
| بادام | وای | وام | ویم | وام | بایم | × | گادام | = |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| بادامستان | وادوزار | وامزار / وامستان | ویمستان | وامزار | بایمستان | × | — | بادام لیک / بادام لق |
| سنجد | شینجی | سنجی | سینجی | سینجی | سرنجک | × | — | اید |
| ۸۰۶. زالزالک | جبلوء | — | — | — | — | × | — | گیویج |
| هسته | تندِ | تخم | تندپی | خست | تند | × | — | دند / چنج |
| ۶۱۶. بوته | بوت | بتّ / بتک [موخت] | درتب | بتّ | بت | × | بتّ | بتّ |
| ۵۴۵. (خربزه) کالک | کالک | کالک | کالک | کلاک | خربز | خنک | کالک | قون |
| ۳۳۱. هندوانه | هندوان / همدوان | هندوان | همدیان | هندیون | شامی | × | = | قاربوز |
| خیار | خیار | = | = | = | بادرنگ | × | = | = |
| ۵۳۵. کدو | کدوی | کدو | کوتوء | کودوء | کدو | × | = | کودی |

| | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلیج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۸۳. | باقلا | باقالی | باقالی | باقالی | بقالی | باقالی | × | — | باقال (نخودی به لوبیا گفته میشود) |
| | ماش | = | = | = | ادس | = | × | — | = |
| ۷۱۵. | عدس | = | نشک | = | مرجوو | نژو | × | — | مرجی / نوجی |
| | نخود | نخو | نخی | نخوء | نخو | نخ | مرجنگی | — | = |
| ۳۷۱. | برنج | = | = | = | = | = | رزم | — | دوگی |
| | گندم | گندو | = | گم | گندم | گنم | داهان | — | بغد |
| | جو | یو | = | جو | ج | جوو | کورز | — | آرپ |
| | خوشه | هوش | = | خوش | خوش | خوش / سنبل | × | — | سالنجم / سالخلم |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | پنجه | = | = | پنجی | پنج | پنج | هشش | — | پنج |
| | حاصل | = | = | = | = | = | × | — | اکن (کشته) |
| | چمن | چمن | = | چمند | چمن | چمن | × | — | چمند |
| ۲۸۲. | چراگاه | — | = | — | — | = | × | — | چرانگا |
| | گرمسیر | گرمسیر | گرمسیر | گرمسیر | گلمسیر | گرمسیر | × | — | قشلاق |
| | سردسیر | ییلاق | سردسیر | سردسیر | ییلاق | ییلاق | × | — | یایلاق |
| ۳۳۲. | چشمه | خانپی | = | چشمی | چشم | = | × | — | بولاق |
| ۴۵۳. | قنات | گرپز | = | قنات | گرپز | = | × | — | گرپز |
| ۵۹۸. | جوی | مو | جوء | نهر | جوء | جو | × | آقار | آرخ |

| | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۶۷۸. گرت | گرد | گرد | گرد | گرد | = | × | گردو | گرد |
| دیم | = | = | = | = | = | × | — | دیم |
| ۸۳۹. استخر | استل | استل | استل | استل | استل | × | گول | گل / اسپل |
| ۶۱۵. خرمن | = | = | خرمن | خرمن | = | برمن | خارمان | = |
| درو | درگ | = | درو | درو | درو | رگو | — | بیچین |
| ۳۷۲. داس | داهره / داخر / داخ | دخالی | دخالوو | دخالی | دخال | × | هوراق | اراق |
| ۱۹. گاوآهن | گوئن | گوئن | گوهن | گواهن | | × | گاوین | گوهان |
| چرخ خرمن کوب | جلجل | چان | چرخ | چون | چان | × | چان | چان / جنجل |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| خیش | اُوْجار | اُوْجار | اُوْجار | اِوْجار | اُوْجار | × | آوْجار | اُوْجار / هیش |
| یوغ | وی / وِیَ | یُوْ | یو | یوَ | یُوْ | × | بوُنْدُرُق | بِیْنْدُرُق |
| چرم یوغ | لائیْنَ | لائیْنْ | لایِیْنْ | لائیْنَ | یُوْجیْنْ | × | لاهیْنْ | لایِیْنْ |
| مالهٔ تخته‌ای که بگردن بندند و بکشند | کوْلکی / کوْلِیْ کِرِشْ | ئالَ | پیْمالَ | ئالَ | — | × | — | — |
| چهارشاخ | یَواشیْنَ | یُوْرِشْنْ | یَوُرِشْنَ | یُواشْنَ | یَواشیْنْ | × | یاوَشیْنْ | یابا / یاواشیْنْ |
| گواز (گاوران) | وَلیْنَ | گُوْرانْ | گُوْرانِ | گُوْرُوْ | گُوْرانْ | × | — | گُوْرانْ |
| ۳۵. آسیاب | آهْرِ | آسوْءِ | آسیِیْوْ | آسْدیوْ | آسیِیْوْ | × | — | دَگِرْمانْ / دَیِرْمانْ |
| آسیاب دستی | دِستاهْرِ | دَسْتارْ | دَسْتارَ | دَسْتَرَ | دَسْتَرْ | × | — | دَسْتارْ |
| ۱۰۶. رعیت (برزگر) | برْزِگَرْ / اَکارِ | = | زارِپکارْ | = | = | × | — | = |

| | دفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۳۷. زمین | زَوِپْ | زِمِپْ | = | = | زِیْوْ | چِکلی | — | یِرْ |
| خاک | خا | = | خاکْ | خاکْ | = | چِکلی | توزْپاقْ | تُرْپاقْ |
| گرد | گَرْدَ | = | = | گَرْتْ | گَرْتْ | × | — | تُزْ |
| سنگ بزرگ (کمر) | کَوَرْ | کَمَرْ | کِمَرْ | کَمَرْ | کَمَرْ | کُلِپُقْ | تاشْ | داشْ [سنگ] قیَ [کمر] جاوَ [سنگ بزرگ] |
| قلوه سنگ | لُرْدَ آلْ | — | — | — | — | — | — | چانقِلْ [تلاشه] |
| سنگ کوچک (ریگ) | رِی رِیَ | رِیگْ | رِیگْ | رِیگَ | رِیخْ | × | — | رِقیرْ |
| شن | = مَشْنْ | = | = | شِنَ | شِنَ | × | — | قُمْ [ماسه] |
| کوه | کُوْ | کُوْ | کوءِ | کُوْ | کوءَ | × | تاقْ | داغْ |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۵۵۸. | تپه | تپل | تپ | تپی | تپ | موودر | کوتی | – | قالاق[پشته] |
| ۵۴۴. | دره | دَرَ | دَرَ | دَرِی | دَرَ | دَرِگ | × | – | دَرَ |
| | دشت | = | = | = | = | = | × | = | = |
| ۸۴۶. | هامون | هموار | – | هموار | هموار | هاتار | × | – | هاتار |
| | راه | = | = | جَدِ | را | ری | واتی | – | یل |
| | جاده | جَدَ | جَدِ | جَدِ | را | جَدِ | واتی | – | جَدَ |
| ۵۹. | آب | اَوَ | اوَ | اوَ | اوَ | اوَ | میو | سو | سو |
| | رودخانه | روخان | روخان | روخانی | رخن | روخان | × | چای | چای |
| ۷۸۴. | برف | فرف | ورف | ورف | ورف | = | × | قار | قار |

| | | وخش | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷۷۳. | باران | واران | واران وشند | واران | وارون وشند | = | × | یاتوش | یاقش |
| ۴۴۳. | تگرگ | تیرس تیرسی | تیرک | گردلک | تیرس | تگرگ | × | تل | دلی تلی |
| ۴۸۲. | شلاب | ویلی | ورفل | ورفل | آلاچپ | آلاچلپ | × | آلچپ | آلچلپ |
| ۷۳۸. | ابر | اوز | اوز | = | اوز | اوز | × | بلوت | بلوت |
| ۷۷۰. | باد | وا | واد | باد | وات | = | × | یل | یل |
| ۲۱۲. | آتش | آتر | = | = | = | آگر | سنگل | هت | ات |
| | آهن | = | = | = | = | آهن | لوی | تمر | دمر |
| | مس | = | = | مشت | مشت | = | × | = | = |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| آسمان | آسوان | = | = | آسمون | = | × | = | گگ / گی | |
| ۳۲۴. خورشید (آفتاب) | خر | آفتو | آفتو | آفتو / تیغ | خور | × | کون | گون | |
| ماه | ما | ما | مو | ما | مانگ | × | های | آی | |
| مهتاب | مفتو | مافتو | = | مافتو | مانگشو | × | های اپشک | آیدین | |
| ستاره | اشتاهر / اشتاخر / اشتارخ | = | = | اشتار | = | × | یولدوس | اولدوز | |
| روز | = | = | = | = | روز | رات | کوندوز | گوندوز / گونوز | |
| (۴۸۵). شب | شو | شو | شو | شو | شو | لیل | کیج | گج | |
| سال | سال | = | سال | سال | = | × | یل | ایل | |
| ۲۲. الآن (ایا) | ارتن | الان | الان | ایا / الآن | — | هالاشتی | — | ایندی | |

| | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | امروز | آهْرُوْ<br>آهْرُوْ<br>آرْخُوْ | = | اَمْرُوْزْ | اَمْرُوْ | = | اِمْرَاتْ | بِیْنْ | بُوگُونْ |
| ۳۸۷ . | دیروز | هَزپِرِي | هِزپِرِي | هِزَّرِ | هِزِرِ | دوِوَکَ | دپْرَاتْ | اَنْگِرْ | دوِنَیْنْ |
| ۱۶۹ . | پریروز | پَرَیْ | پَرِیْ | پَرِ | پَرِ | پِرَکَ | پَرپْرَاتْ | — | اپرلیگون |
| ۳۸ . | دیشب | هَزپِرِيشُوْ | هِزْرُشُوْ | هِزْرُشَوَ | هِزْشُوَ | دوِوَشُوْ | دپلِیلْ | اَنْگِرْکِچْ | دوِنَیْنْ گِجَ |
| | فردا | سُوْاَیْ<br>سُوْبِي | سُوْا | سُوْا | سُوْا | سُبْ | × | سِبِ | سَبَهْ<br>سابا |
| | پس فردا | پَسْ سُوْاَیْ | پَسْ سُوْا | پَسْ سُوْوْا | پَسْ سُوْا | دُسُبْ | × | — | بپری گون |
| | امسال | اِمْسَالْ | = | اَمْسَالْ | اَمْسَالْ | = | × | — | بُوئیلْ |
| | پارسال | پَارْ | = | پَارِ | پَارَ | پَارَکَ | پَارَاتْ | پیلدیرْ | پیلدیرْ |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| سفیدۂ صبح | سِفیدَ | سِفیدِ | سِفیدَی | سِفیدَ | سُب زو | × | سِب تِزدَ | اِرْتَ |
| ۵۰۲. صبح | سُبی | سُباہِی | سُوائی / سُبَی | سُبَی | سُب | سَکال | — | سَبا / سَہَر |
| ظہر | چاشت | چاشت | زوُر | نِرمو | زَر | × | چاشت | گون اُرْتَ |
| عصر - غروب | نُوشاوان / نُوواشان | نمازپگر | = | = | = | × | = | آقام / گون باتن |
| شرق (مشرق) | = | = | = | = | خوُورَداگ | × | کونچالار | گون چخر |
| غرب (مغرب) | = | = | = | = | خوُورَقروب | × | کونباتار | گونباتر |
| شمال | کلپا | = | = | کلپا | کلپیا | × | کلپیا | کلپا |
| جنوب | قِبلَ | = | = | = | قِبلَ | × | قِبلَ | قِبلَ |

| | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۴۲۳. خانه (کده) | کِ | کپَ | کپِ | کپَ | ٹال | دپل | هوَ | اِو |
| حیاط (حصار) | هَسار | هَسار | هِسار | هَسار | هَسار | لِقا | هَسار | هَسار / هَیات |
| عمارت | یُرت / رُت | – | اُمارَت | – | اَمارَت | × | – | اَمارَت |
| فضا، جا | رُت | یُرت | جا | پِرد | مِیدان | تاگا | – | پِر |
| اطاق | = | = | = | اُتاق | = | دپل | = | اُتاق |
| دَر | بَرَ | بَرَ | بَرَ | بَرَ | = | دُدَرَ / بَرَکی | اِشیک | قاپی |
| ۵۵۰. دیوار | دُوِیار | = | دُوِیار | دُوِیار | دیوار | × | دُوِیار | دُوِیار |
| پنجره | = | = | پِنجَر | = | = | × | = | = |
| شیشه | = | = | شیشی | = | = | × | – | شوش |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| (دریچہ) روزنہ | بَرپِزَ | بِلیچَ | – | – | – | × | – | دَرِجَ / پاجَ |
| سوراخ | هُلّ | خُلَ | سوُلاخْ | خُلَ | کُنا | × | تُبلیک | دَلیک |
| سکّو | = | سِکوُ | = | اِیوُ | سَرکوُ | × | – | سَکِّ |
| طاقچہ (دولابچہ) | دوُلا | دوُلپِی | دِلیوُ | دوُلوُءَ | تاقچَ | × | – | نَخچَ |
| تیر | دارْ | دِرَخت | = | دِرَخت | = | × | – | = |
| سقف | بِنداری | = | سَفت | دانوُ | بانْ | × | – | دامْ |
| پشت‌بام | بانْ | بانْ | بانْ | بِ | بانْ | × | دامْ | دامْ |
| پلکان | پالاکانَ | پِلکانْ | پِلّی | پَلّکوُنَ | پَلّکانَ | × | پَلکانْ | = |
| هره | شَرَفَ | شَرَفِ | هِرّ شَرَفَ | لوُ شَرَفَ | شَرَفَ | × | – | هِرّ |

| | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| (سجر) نرده | مَنْجَرَ | مَنْجَرَ | مَنْجَرَ | مَنْجَرَ | مَنْجَرَ | × | – | مَنْجَرَ |
| ۱۶۳. پرچین | = | = | = | پَرْدِوْ | = | × | – | = |
| نردبان | سِرْدَ | نَرْدُوْاَنْ | نَرْدُوْاَنْ | مِرْدُوْنَ | نَرْدَوْاَنْ | لاْبابِجا | – | پِلِکانْ |
| ناودان | سوْلَ | اوْسْتوْلِیارْ | نوْداْنِ | اوْسْدوْلَ | نوْداْنْ | × | – | نوْخَ / نوْچَ |
| حوض | = | = | = | هَیوْزْ | = | × | = | = |
| لوله | = | لوْلَ | = | لوْلَ | لوْلَ | × | لوْلَ | لوْلَ |
| ۶۸۵. نی | = | = | = | = | = | × | قارْقُ | قَمِیشْ |
| حمام | = | = | هُمّامْ | هَموْمْ | هَموْمْ | کوْسِنی | – | هاْمامْ |
| ۲۹۴. چاه | = | چاْ | = | چاْ | چاْ | چاْنوْتا | – | قوْنی |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | سطل | سَلْتَ | = | = | = | سَلْتْ | × | — | سَتِلْ |
| ۵۹۰. | کوزه (بزرگ) (سبو) | یُوْنَ | سُوْ | سِوْ | نوسِوْ | — | × | — | بَشْتُوْ / بَشْتِ |
| | کوزه (کوچک) (تنگ) | دوْرَ | = | کوْزَ | کوْزَ | کوْزَ | × | — | تونگ / کوْزَ |
| ۲۸۰ و ۷۰۰. | سید | کَلَگ / سُیَ [بزرگ] / تیزَ [پهن] | سَفَتْ | = | سوپی [بزرگ] / پرشیال [کوچک] | سَوَاتَ | × | — | سَبَتْ |
| | سینی | لَنگِرِي | لِنگِرِي | لِنگِرِي | = | = | × | — | سِپِنِ |
| | لانجین | تَکْدِ | سِپِلِ | = | اوسدونِي | = | × | = | = |
| | غربال | هَلْبالْ | کَمِ | = | آزدوْج | بپرِنگ | پَرونِي | هَیلک | قلبپر |
| | کَم | کَوَ | کَمِ | کَمَ | کَمَ | = | لکَرَ | = | = |
| ۶۹۳. | دیگ | قازانَ | قِزقانْ | تپیانْ | قزقانْ | قزقانْ | × | قازقانْ | قازانْ |

| | وخش | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| دیزی | دیزِ | دیزیَ | تینگورو | دیگ | دیزَ | × | چولمک | چلمک |
| ۳۸۲. سه‌پایه | دیزوان | دیزندان | = | دیزندو | = | × | اَشتَداق | = |
| ۵۹۶. اجاق | کِلک | اُژاق | گلک | کِلن | کوِیانک | × | هوچاق | = |
| کوره | کوِرَ | = | کوِرَ | کوِرَ | کوِرَ | × | = | کوِرَ |
| ۲۳۷. تنور | تَندَ | تُوِرِ | تَنَ | کِلَ | تَنوِرْ | × | = | تَندِرْ |
| ۸۴۷. هیزم | هیزِوْ | چوب | اِیزَمَ | هوزِمْ | سَتِنْ | خشمک | — | اُدُنْ |
| ۳۸۸. ذغال | = | = | = | = | زَقالْ | × | — | = |
| جرقه | بَرقِلِّ | = | — | — | بوِرِک | × | — | جِرِقّ |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| دود | دُو | دُو | دُو | دُو | دُوِدْ | × | — | تُوتُونْ |
| دوده | = | = | دُودُوْ | دُوِءَ | دُوِدَ | × | — | دُوْدَ |
| ۵۱۸ و ۶۰۱. خاکستر | هُلَ | = | خاکپسرَ | خاخَرَ | خاشگرَ | چِکلِي | کُولْ | کُولْ |
| انبر | = | = | اَنْبُرُ | اَنْبِرَ | = | × | — | مَقّاشْ |
| چراغ | چِرا | چِرا | چِرا | چِرا | = | لِراقْ | = | چِراقْ |
| شمع | شَوَ | شَمْ | شَمِي | شَمْ | شَمْ | جَلَوْنْدَنِي [سوناندنی] | — | شَمْ |
| ۱۲۷. شعله | شُلَ | = | شُوْلِ | شُئْلَ | شُوْلِ | × | — | اَلُوْ |
| دُشک (توشک) | نالي | دُشک | دُشک | نالي | دُوشک | × | تُوشک | دُشِکْ |
| ۳۶۴. لحاف | جُوِانْخا | لاهافْ | لُوْفْ | جُومَخُوْ | لافْ | پُوشْ | يُرْقانْ | يُرْقانْ |

| | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| (۴۳۲). بالش | بالشم | بالشم | بالشم | بالشم | بالشت | × | یاسدق | یاشتق / یاشق |
| ۶۸۹. نمد | نوَ | = | = | = | = | × | کچ | کچ |
| گلیم | گلیوَ | = | گلیم | گلیمَ | = | لگیم | = | = |
| ۴۱۸. جارو | سپزدَ | = | جاروء | = | = | × | سپورگ | سوپورگ |
| غذا | = | نان | غذای | = | = | تپیاک | – | = |
| صبحانه | زف / زف قیلان | زف قلیان | زف قلیان | – | زف قیلان | × | – | قیلان آشتی / ناشتالیک |
| نهار (ناهار) | = | = | نوور | = | = | × | – | = |
| شام | = | = | = | شمَ | = | × | – | = |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| نان | = | = | کوڑا | ن | = | منا | ہیکمک | چرک |
| خمیر | ہویر | خمیر | = | = | خیر | بمیر | — | = |
| نمک | نوک | = | = | نمک | خودا | شورکا | توز | دوز |
| ۷۶۹. آش | = | = | = | = | = | پریش | = | = |
| ۷۳۲. کشمش (مویز) | کپشمیش | = | = | میوج | کپشمیش | میو | — | کپشمیش / یمیش |
| شیرہ (دوشاب) | دوشا | دوشو | دپشو | دوشو | شیر | شیلدا | — | شیر |
| شیرۂ انگور نیم پختہ | باقالی | — | — | — | — | — | — | — |
| شراب | شردی | = | شراب | شراب | شردی | لراب | — | = |
| شیر | = | = | = | = | = | شفت | سوت | سوت |
| خامہ | خاوا تو | خام تو | توج | خم تو | خام تو | × | خام تو / قانوق | خاما تو |

| | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| کره | = | = | کَرَ | کَرَ | کَرَ | رَک | کَرَ | کَرَ |
| ۳۹۳. روغن | رُن | = | = | روغن | روُن | تیل | — | یاغ |
| پنیر | = | پنیر | = | = | = | لَپیر | پنیر | پندِر |
| ماست | = | = | = | = | = | قَتی | قاتُق | قاتُخ |
| ۳۶۳. دوغ | دوُ | دوُ | دوِء | دوُ | دوُ | دوُکی | — | ایران |
| ۱۵۵. کشک | = | = | = | = | = | کِلالی | تُراق | قوروت |
| ۴۲۴. زج (قرقوروت) | سِزَ | سِزَ | رِسَج | زِجّ | تَرَف | × | — | قَرَقوروت |
| مزه | مَزَ | مِزَ | مَزَ | مَزّ | مَزَ | × | — | داد |
| طعم (تَم) | تاو | = | = | = | = | × | — | تام |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| درد | = | = | = | = | = | × | — | آقر |
| ۱۰۸. گریه | برَمَ | برَمَ | برَمَ | برَمَ | گیرِوِن | شینک | — | آقلماق |
| ۴۰۶. ناله | = | = | نالَ | = | = | ناسنگنا | — | × |
| (۴۰۶). زاری | = | = | = | نالیَ | = | × | — | = |
| عزا | = شیوَن | = | = | = | = شیوَن | × | — | یاس = |
| آفت | = | = | = | = | = | × | — | × |
| زخم | = | = | = | = | = | × | — | یارَ |
| ۴۶ و ۱۲۹ و ۲۸۶. ورم | واش = | = | — | باذ | × | — | شیش |
| ۲۴۰. تب | = | توک | توی | تویَ | توک | ناسنگنا | — | اپستم |
| سردرد | سَرِدَرَدْ | سَرِدَرَدْ | سَرَدَرَدْ | — | سَرِشي | (کلوزدک) | — | باش آقری |
| دلدرد | دِلِدَرَدْ | دِلِدَرَدْ | دِلَدَرَدْ | — | دِلِشي | (پیتودک) [درد سکیند] | — | اورک آقری |

| | وخش | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| آبله | اُوِّلَ | اُوِّلِ | اُوِّلِی | اُوِلَ | اُوِّلَ | × | – | چیچک |
| دوا (دارو) | دَوِّا | دَوِّا | دَوِّای | دُئا | درمان | رادی | – | دَوائی / دار |
| رخت | = | = | = | = | = | پوش | کَسِک | پالتار / اِرتک |
| ۱۷۱ . قبا | قَوِّا | قُوِّا | قاوِّا | قُوِّا | قَوِّا | × | آرخالق | دُن |
| ۲۶۶ . پیراهن | شِئی | شِپوی | پیرهَن | شِوی | کِرِواس | پیرُفتا | تُون | کینک |
| شلوار | پوکِوار / پوکَر / شلوار | شلوار | شلوار | شلوار | شوِوال | دُلنکا | اِم | تُمان / دپزدُنی |
| جوراب | گورَوَ | = | = | گورِوِو | جُرِوِ | × | = | جُراب |
| ۵۸۹ . کلاه | = | = | کُلِو | = | کُلِو | لُکا | بوزک | پزک |
| ۶۲۳ . کفش | لاق (نعلین) | کِوِش | کِوِش | کِوِش | – | چکلین / پیلری | هاداق قاب | آتوخ قابی (باتشاق) |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | گیوه | هاموءَ — | گپوَ | گوءَ | گپوَ | × | — | کلاش |
| | یقه (یخه) | یَخَ | یَخَ | یَخَ | یَخَ | × | یَخَ | یَخَ |
| ۱۷۶. | جیب (کیسه) | جپوَ | کپسَ | کپسَ | کپسَ | گپرفانْ | برَکْ | — | = |
| ۶۸. | آستین | اَنگَلَ | اِستوُوَ | اوُشدپیَ | اِوُشدپیَ | بالْ | × | قوُلْ | قُلْ |
| ۶۹۰. | دامن | داوِانْ | دامانْ | دامانْ | دُموُنْ | دُوِانْ | × | هَتکَ | اَتکَ |
| | آستر | آسْدِرْ / آسْتارْ | = | = | = | اَسْتَرَ | × | = | آسْتارْ |
| | پنبه | چِلَّ / لوُکَّ (زده) | = | گُندوُ / لوُکِّ | گُندپیَ / لوُکَّ | پَمِکْ | × | — | پَمبُقْ |
| | پارچه | جِنْسْ | = | پارْچَ | پارْچَ | پارْچَ | × | — | پارْچَ |
| | کرباس | جاوِیَ | = | = | = | جُوِیْ | × | — | پِزْ |
| ۳۴۸. | سوزن | دِرْزِنْ | - | - | - | - | × | - | اپَنَ |

| | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۹۴. نخ | دِسِ | ریشمان | ریشمان | اِیوا | دَرزِک | رِشکائی | بیشیم | اپیلیک |
| ۳۹۲. ریسمان | ریس = | = | = | ریسم | بن | رِشکائی | پیلیک | اپ |
| طناب (رسن) | رَسَن | رَسَن | رَسنی | رَسِن | گریس | رِشکائی | تناف | تنف |
| ۲۴۵. تار | تان اَرِشک = | = | تان | تن | تان | رِشکائی | – | اَرِش |
| ۱۸۳. پود | پوء = | = | پو | پوء | پو | رِشکائی | – | آرقاج |
| کارگاه | دارباز = | = | کارگو | دارباز | دارکول | جلال | – | دارباز |
| نجار (درودگر) | دلوگر = | = | = | = | = | × | – | = |
| ۱۹۶. تیشه | تِرِشد تِرِشت = | = | = | تیش | = | تیشکی | کسر | تیش |
| ۸۳۶. اره | ویشد ویشت = | = | اَرِی | اَرّ | اَرّ | ارکی | هارا | اَرّ |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷۱۴. متہ | مپی | متہ | مئی | مپی | مت | × | نپی | مپی |
| میخ | مخ | = | = | = | = | × | – | مخ |
| ۶۷۷. تختہ | تخت | = | = | = | = | × | = | تخت |
| تیشۂ خار کنی (تبر) | تر | تور | تور | تپور | – | × | تاوار چوک | – |
| ۲۴۱. تبر | ڈارنجن<br>ڈارزن | نرتور | نرتور | ترپر | تور | × | – | تپور |
| مالہ | تال<br>تالا | = | تالی | تال | = | × | = | تال |
| بیل | بھرہ<br>نگر<br>برخ | = | بال | بپل | = | × | = | بل |
| ۲۵۴. گل | = | = | گل | = | = | چکلی | – | پالچوخ<br>پالچوخ |
| ۵۴. کاگل | = | = | کوگل | = | کیگل | × | – | سوواخ |
| ۶۰۵. کاہ | = | کا | کا | کا | کی | تمنا | – | سامان |

| | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| خشت | هِشْتَ | = | خِشْتَ | خِشْتَ | = | × | = | کَرْپِچْ |
| گچ | گَرْچْ | = | = | = | = | × | – | = |
| آهک | = | = | = | = | = | × | – | = |
| خدا | = | = | = | = | = | پاوِری | – | تاری |
| دُعا | = | = | دُوْ | = | = | × | – | دُوْا |
| ۱۴. نفرین | دُوْاِنِ | نُفْرِنْ | نُفْرِنْ | نُفْرِنْ | نِرْفِنْ | ناسِنْگِنا | – | قارْقِشْ |
| نماز | نُوْاِزْ | نُمازْ | مَنَ | نُمازْ | = | شُوْدا | – | = |
| روزه | رُوْزَ | = | رُوْزَ | رُوْجَ | = | شُوْدا | – | اُرُجْ |
| دوست | = | = | = | = | = | آشْکی | – | دُسْ |
| دشمن | دِشْمِنْ | = | دُشْمِنْ | دِشْمِنْ | = | ناکِنا | – | دِشْمَنْ |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ٨٤٩. فحش | شوردن | = | فوش | شماردن | فاش | گالپیون | – | سیگش |
| دعوا | دوا | دوا | دوا | جنگ | جنگ | کالوتئی | – | اَلشماخ |
| مهمان | مهمان | = | مهمان | ممن | میوان | کجا | – | قناخ |
| شکارچی | اشکارزن | شکارزن | شکاروان | اشکارچی | شکاروان | × | – | اوچی |
| ٦٧٠. لاشه | لاش | لش | لش | لش | لش | × | – | لش |
| قبر | = | = | = | گور | قور | × | – | گر |
| ٢٣١. خار، تیغ | تیک | تیک | تیک | تیکخ | درک | × | – | تیکان |
| زنجیر | زنجیر | زنجیر | زنجیل | زنجیر | = | خشگرو | – | زنجیر |
| ٥٢٢. پارد | فیی | = | = | = | = | × | کورگک | کورک |

| | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۸۰۹. | آواز (صدا) | = سزا | = (=) | = | آواز | اوواز | دهاس | — | اواز سس |
| | فریاد | هاواز | سدا | داد | فریاد | داد | دادتا | — | داد |
| | خبر | خور | = | = | = | خور | × | — | = |
| | فرمان | = | = | = | فرمون | فرمن | × | — | = |
| ۵۳۷. | بازی | کاوا | وازی | وازی | وازی | = | × | — | اوین |
| | چادر | — | — | — | — | چایر | خلو | — | چادر |
| | سایه | سایین | = | سایی | سای | سای | × | — | کلک |
| | همسایه | همسیا | = | = | همای | هوسا | همسوک | — | قنشی |
| | رنگ | = | = | رنگ | = | = | رنگتا | — | = |
| | بو | بوء | = | بوء | بوء | = | قخ | — | قخی ای، اینش |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۹۱. پول | = | = | = | پول | پول | گما | — | = |
| گدا | = | = | = | = | گیا | منگنا | — | دیلنچی |
| پیمانہ | کپل | کپل = | پیمانو کپل | پیمون | کپل = | × | — | کپل |
| ۱. ذرع | زر | زر | زر | گز | گز زر | × | — | آرشین |
| ۷۴۶. مشت | مشت | چنگ | = | مشت | = | × | — | اوج |
| بار | = | = | = | = | = | پور | — | یوک |
| ۳۸۴. دکان | = | دوکان | دوکان | دکون | = | × | — | دکان |
| نانوا | = | = | = | نونوا | نانود | مناپک | — | ننوا |
| قصاب | قسو | = | = | = | قسو | دھوت میتون | — | = |
| خط | = | = | = | = | = | × | — | جزق |
| نقطہ | نخت | = | = | نقت | نخت نکت | × | — | نقت |

| | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۲۱. تُک (نوک) | = | = | = | تِک | = | × | — | اوُج |
| ۱۳۴. بیخ (بُن) | بِن | = | = | = | تَ | بِنْخامْ | — | دیب |
| حَدّ | = | = | = | = | هَدِسَدّ | × | — | = |
| نصف (نیم) | نیوَ | = (=) | نِسْمَ | نِسْمْ | = | نِسْمُوتا | — | یاری |
| (۸۴۰). جفت | = | — | — | = | = | داهاتْ | — | جوت |
| عجب | = | اَژَبْ | = | = | = | × | — | {پ= |
| یکهو | پیرای | یِهوْ | یِهوْ | یِدوْ | یِهوْ | پی پیلی | — | بیرَدَن |
| ۳۱۱. خوب | نَچْ | = | = | نیچکخ | {خاس= | دَخْ | هاوُلْ | یاخچی |
| بد | کَکْتْ | = | {پیر= | پیش | = | ناچکوُ | پیش | پیش |
| راست | = | = | رُوِشْتْ | = | راس | دَخْ | — | کرکچک |
| ۳۵۰. دروغ | دُروُ | دُروُ | دُروُ | دُروُ | دُروُ | نادَخْ | — | یالان |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | راست | = | = | رُوْشت | = | = | × | = | دوُز |
| ۸۰۵. | کج | هُل | = | = | خُلِّ | = | × | = | اَیرِ |
| | روشن | روُشِن | روُشِن | روُشِن | روُشِن | روُشِن | × | اپشِق | اپشِق |
| | تاریک | = | = | = | = | = | × | قارالق | قَرَنقلوق |
| | پاک (پاکیزہ، تمیز) | = | = | = | = | تَمِیش = | دَخیا | — | تَمِیش = |
| | چرک | = | = | = | = | چِرکِن | ناکِتا | — | چیرک |
| | نجس | نَجِسْ | = | = | نَجِسْ | = | ناکِتا | — | نَجِیس |
| ۳۱۳. | خوشگل | قَشَنگ | قَشَنگ = | رَشِید | نیچَک | قَشَنگ | دَخیا | قَشَنگ | گِنیچَک / گِزَل |
| | زشت | گَکَت | = | = | زِج | بَد | ناچکو | پیش | پیش |
| | نر | نِر | = | = | = | نِر | × | هِرکَک | اَرکَک |
| | ماده | نائِل / نا | = | نادِی | نایِ / نایِی | نا | × | تیشِ | دیشی |

| | | دفس | آستیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | پیر | = | = | = | = | = | پیرقات | قاری | قج |
| | جوان | = | جوُوان | = | جاهل | = | × | اپکیت | جاهال |
| | چاق | کُک | = | = | = | = | بَرْدُوْ | کُک | کِک |
| | لاغر | = بے پا | = | = | = | = بیپا | × | هارقان | آرُوْخ |
| ۳۲۵. | کوچک | ولچ / ولچیل / کَسْتَرَ | کَسْتَرَ | خوُرْدِ | کوُسْتَرکُخ | بوُچُک | قِلیل | بالا | کوُچیک |
| ۶۳۸. | بزرگ | مَزَن | مَسْدَرَ | مَسْدَرَ | مَسْدَرَ | قیوُر | تِلوُ | یُکَک | بیک |
| | سبک | سُک | سَوُک | = | = | = | × | یوُنگوُل | یوُنگوُل |
| | سنگین | = | سنگین / سَقَت | سِنگین | سَقَت | = | اپوُل | قوُرس | آقر / قرس |
| | تر | = | = | = | = | = | × | هُل | یاش |
| ۱۰۱. | خشک | هُشک | = | = | = | = | × | قوُرُوق | قوُری |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۹۹. | تیز | = | = | تُنْد | تیج | تیژ | × | پیتی | اپتی |
| | کند | = | = | = | = | = | × | = | کِنْد |
| | دراز | بُلَنْد = | = | دَرُوْز | بُلَنْد = | دیرپژ | رِداز | اوزاق | اوزاخ / اوزوُن |
| ۵۸۷. (۲۱۱) | کوتاه | کوتا / کُل / کُپل = | کوتا / کُل / کُپل | کوتا / کوتول | کلک | کوتا | × | قِسَ | قِسَ |
| | باریک | = | = | = | = | — | × | هَنسِز | اینج |
| ۶۷۵. | پهن | فراخ | = | فراخ | پِن | پیَن | × | هَنلیخ | اَنلِ |
| | نازک | = | = | نازک | = | نازِک | ناتِک | — | نازیک |
| | تنگ | = | = | تنگ | = | = | × | تار | دار |
| ۳۸۱. | دور | = | = | = | دور | دوز | × | پیراق | ایراخ |
| | نزدیک | = | نزدیک | = | نزپیک | = | × | یوُوق | یاخوُن / یاوُق |
| | زود | زوُ / زوُوی = | = | زو | زو | زوکم | — | تژ | |

| | | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | گم | ناک | = | = | گپنیا | = | مخ | – | اپت |
| ۳۷۹. | پیدا | دیار | = | = | دیار | دیار | × | – | بل |
| ۳۲۲. | خواب | خو | خو | خو | خو | خو | نوف | – | نخی |
| ۸۱۵. | بیدار | = | = | = | = | = | × | – | آیوخ / آیاقخ |
| | سیر | = | = | = | = | = | رپ | تق | تخ |
| ۷۹۵. | گرسنه | گشن | = | گشن | گشن | برسی | بکا | آج | آج |
| ۲۱۵. | تشنه | تشن | = | تشن | تشن | تنگ | × | سوسوش | سوسوز |
| | ناشتا | = | = | = | = | = | × | – | آناشت |
| | خوش | = | = | = | = | خوش | × | – | = |
| | ست | = | = | = | = | = | × | – | = |
| | خام | خاو | = | = | خوم | نوشیاک | × | – | بیش ممیز |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| پختہ | پتّ | — | — | پت | دِرشیاک | پکوئید | — | بیش میش |
| تازہ | = | = | تازی | تاز | = | × | = | پنگی |
| کہنہ | کفر | = | کوئی | کوئی | کن | × | = | کین |
| بیات | = | = | = | بیات | = | × | = | = |
| شور | = | تل | = | = | = | × | هاچخ | شر |
| شیرین | = | = | = | = | = | شیلدا | = | شیرین |
| چرب | چرپ | = | چرب | = | چور | × | یاقل | یاقلی |
| تلخ | تک | تک | تل | تک | = | × | هاچخ | آجی |
| تند | = | = | = | تند | تن | × | = | تند |
| ترش | = | = | = | تند / ترش | = | × | تورش | تورش |
| سرد | = | = | = | یخ | = | سیلک | بوز | سیخ |
| گرم | = | = | = | = | = | × | هیدی | اسی |

۲۲۲.

۲۷۴.

| | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | خنک | هُنُک | خُنِک | خُنِک | کِیَ | خُنِک | × | = | سَرین |
| ۷۹۲. | دِلَرم | دُلُرْم | = | دُلُرْم | = | — | × | — | مُخْت |
| | سخت | = | = | = | = | = | × | = | بَرَک |
| | سفت | = | = | = | سُخْت | = | × | بَرَک | بَرَک |
| | سفت بمعنی کشیده | تِرِنگ | تِرِنگ | سِفْت | — | سِفْت | × | — | ترینگ |
| | شُل (روان) | چُول | چُول | چُول | شُل | = | × | — | دوری |
| (۶۸۰.) | شُل (لخت) | شِل | = | = | شُل | = | × | بُش | شُل بُش |
| | نرم | = | = | = | = | = | × | یُموشاق | نَرِم |
| ۶۸۰. | سست | سِسْت | = | = | سِسْت | شُل | سُسُوتا | — | شُل |
| ۸۴۱. | خسته | اَنْدَ | اَنْدِ | اَنْدَ | مُنْدِ | سِیَنگ | × | — | یُرلمیش |
| | بیمار (ناخوش) | ناخُش | ناخُش | ناخُش | ناخُش | ناخُش | ناسِنگنا | — | ناساز ناخُش |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۶۸۷ . تنبل | = | لَشَم | = | تَنبِل | = | × | – | تَلَگَنْد |
| ۱۹۵ . تنها | تِنای | = | = | تِینا | تَنیا | تَنهوتا | – | یالقز<br>یالقوز |
| ۶۶ . آبستن | اُوِشتَگ | اوُوِشت | اُشتَن | اُوِشتی | اُوِسن | بَرَدَ | – | بُغاز<br>ایکی جانلی |
| ۵۱۷ و ۵۲۸. نازا | قِسر<br>نَزا (برای حیوان)<br>نَجا (برای مردم) | نَزا<br>قِسر | قَسر | نَزا<br>قِسر | نَزوک<br>قِسر<br>نَزا | × | – | قِسر<br>دُغمیس |
| خراب | خَراوِ | = | خِراب | = | خُروِ | نادَخ | – | یِخلمیش |
| آباد | اُوِدان | = | = | = | = | دَخیا | – | اُوادان |
| گران | = | = | = | گِروُن | = | رِگون | – | باها |
| ارزان | = | = | = | اَرزون | = | × | – | اوُجوز |
| مفت | = | = | = | مِفت | = | مُفتوتا | – | مِفت |
| بیشتر | وِپشتَر | وِپشتَر | = | وِپشتَر | – | اپویل | – | آرتخ |

| | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷۲۴. | پُر | پِرْ | = | = | = | پِرْ | رُپْ | ثُلا | دُلی |
| | سرازیر | سَرازیرَ | = | سَرازیر | سَراشوءَ / سَرادِم | بُرُوخُوُرِی | × | – | باش آشاقی |
| | سربالا | سَرابالا | سَرَبالا | رُوبالا | سَرابالاکی | بُرُوژَرِی | × | – | باشیخاری / یُقُش |
| | جلو (پیش) | پِرُوانَ | = | = | = | جِلوکَ | پیشتام | ایلگرَ | قاباقَ |
| ۳۶۰. | عقب (پس) | دُمبَ | دُنبال | دُم | پِشت | دُنبال | × | هاقا | دال |
| ۳۰. | سفید | اپِشی | = | = | اپِشیکَخ | چَرمِگ | سپیفین | هورون | آق |
| ۴۶۰. | سیاه | سپیا | سپیا | سپیا | سپیا | سپی | سوت | آرا | قَرَ |
| | زرد | = | = | = | = | = | × | سارُخ | ساری |
| ۴۴۹. | سبز | سُوزْ | = | = | سُوزْ | سُوزْ | × | کوک | یاشل |
| | آبی | = | = | = | = | = | × | = | = |
| ۵۳۴. | کبود | کوکَ | کِبوت | کَبوت | کِوِ | کِوَ | × | گوی | گوی / گِگ |

| سرخ (قرمز) بنفش | سوز = بنوش | = بنفش | = بنفش | = بنوش | قرمز بنوش × | × بنوش | قرمز = | قرمزی بنوش |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| من | ازْ / تمن | ازْ / منْ | ازْ / منْ | ازْ / منْ | دمن | خکیم | — | = |
| تو | تَ / اشتَ / اشدَ | تَ | تَ | تِ | تِن | خکیت | — | سَن |
| او | آنْ / تانِ / تانی | آنْ | اونِ | یُ | اَوِ | اوری | — | اُ |
| ما | آوانْ / تاوانْ | ایمَ / تانْ | ایما | ما | ایمَ | خکیاموْن | — | بیز |
| شما | سوانْ / سوانْ | ایشمَ | ایشما | = | اوِدِ | خکیاتوْن | — | سیز |
| ایشان | آنْ / تانانْ | آنکلَ | آنندَ | انکلَ | اوانا | اوریا | — | اُلا / اُلرَ |

| | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| (اَ)م | (اَ)(اُ)مْ | (اَ)(اُ)مْ | (اُ)مْ | (اُ)مْ | (اِ)مْ | (اُ)مْ | - | (اِ)مْ |
| (اَ)ت | (ا)ي | = | = | (اِ)تْ | (اِ)تْ | (اِ)تْ | - | (ا)پنْ |
| (اَ)(اِ)ش | (اِ)شْ | (اِ)شْ | = | = | (ا)ي | = | - | اِ |
| (اِ)مان | (اُ)وانْ | = | = | (اِ)مونْ | = | (اُ)مونْ | - | (اِ)پیزْ |
| (اِ)تان | (ا)پیانْ | = | = | (اِ)تونْ | = | (اِ)تونْ | - | (ا)پزْ |
| (اِ)شان | (اِ)شانْ | (اِ)شانْ | = | (اِ)شْ | (ا)پیانْ | (اِ)شونْ | - | لَری |
| خود (خویشتن) | اِشتَنْ | خُشتَنْ | خُشتَنْ | خُ | خُ | خُگْ | - | اِزْ |
| همه | هَوپِي | = | = | هَمَ | گِشتْ | هَمَشْدِیگْ | - | هامِی |
| هر | = | = | = | = | = | × | - | = |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۰. یک | ایِ | – | یک / تیِ | – | یِ | یکاٹ | – | بیر |
| دو | = | – | دوُ | – | = | دھاٹ | – | اپکی |
| سہ | = | – | = | – | = | سِہاٹ | – | اوُچ |
| چہار | = | – | چوُرْ | – | چوُوِآرْ | چارھاٹ | – | دُرْدْ |
| پنج | پنْجْ | – | پنْجْ | – | = | پناٹ | – | بیش / بیشْ |
| شش | = | – | شَشْ | – | شَشْ | شِشاٹ | – | آلتی |
| ہفت | = | – | = | – | = | ہَفاٹ | – | پِتْدی |
| ہشت | = | – | = | – | = | ہَشاٹ | – | سَکِرْ |
| نہ | = | – | نوُ | – | = | نیِ | – | دُقّرْ |
| دہ | = | – | = | – | = | دَئِ | – | اُنْ |

| | | وخی | آشتیان | کهک | آمر | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | اینجا | اینْدی / اینْدیَن | اِنّا | اینْدیَ | اِنْدُوْ | گِرَ | اینْ تالْ | – | بُرَ / بوُرَ |
| | آنجا | آنْدی / آنْدیَن | اُوْنا | اوِتْ | اُوْنَ | وِرَ | اوُنْ تالْ | – | اُرَ |
| ۲۶۷. | بالا | = | = | = | = [باغنه] | بآنْ | لابا | یُقارْ | بُخاری |
| ۲۶۰. | پائین | زِرْ | = | = | هاچالْ / هادِمْ | خوُوارْ | پائینْ تامْ | اِنَ | آشاقی |
| | زیر | زِرْ | = | = | واشتو | زِیرْ | زیرْ تامْ | – | آشت / آلت |
| | رو | سرَ | = | دیمْ | وَسَرَ | بآنْ | مُ | – | اوزْ / اوشت |
| ۳۷۸ و ۱۱۱. | بیرون | برَ | برَ | = | برَ | دِیشْتْ | بَرا | – | یازی / دیشخاری |
| ۳۵۱. | درون | ثانَ / ثانْتِلِ | اَندَرُونْ | = | بِ | نُوْ | تُکامْ | – | اچری |
| ۳۵۶. | میان | ثانَ | میانْ | میانْ | نیمُوْمْ | نُوْراسْ | × | – | اچ |
| ۷۸۱. | کنار | = | = | = | = | = | × | – | قِراقْ |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| این | = | یان | مَن | ئی | ئی | اپری | - | بُ / بو |
| آن | = | = | اون | اِنو | اَوَ | اوری | - | اُ |
| کدام | کان | کامن | = | کیمی | کامن | کدُنری | - | هانسی |
| که (کی) | کِ | کی | کِ | کی | کی | کیپریز | - | کیم |
| چه (چی) | چی / چیز / چیزی | چیشی | چیچی | چی | چَ | چکم | - | نَمَ |
| چرا (واسه چی) | چرا | = | = | = | = | × | - | یاوِوز |
| برای (واسه) | ـرا | برا | واسدی | وا | آرِ | بکی | - | چن |
| کو | = | = | = | = | کوءَ | کورِیز | - | هانی |
| کجا | کای / کاندیا | کونا | کبِ | کِ | کورَ | کتال | - | هارَ |
| چندبار | چن پکدا | = | چن دَف | چن را | چن دَف | چن ولیک | - | پچ پی / پچ میل |
| اگر | = | = | = | = | = | × | - | اگَ |

۳۰۳.

| | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | خلج | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۱. دیگر | هِنْ | هِنِي | دِپَکَ | هِنِي | دِپِتَ / دِپِرْ | دِپَکَ چِکْ | - | داها / داهِ |
| ۷۱۲, ۲۰. از | = | = | جِ | جِ | لَ | اَ | - | ...دَنْ |
| بی | = | = | = | = | = | = | - | ...سِزْ |
| با | ...را | = | = / هَمْرُدِ | = / هَمْپا | = / اَوَلْ | = | - | ...نَکْ |
| ۷۵۱. نه | = | نَیْ | = | = | = | نَئِیکْ | - | نَخْ |
| بله (آری) | لا | لا | لا | لا | اَرِي | هَوِي | - | هَیْنَ / هَیَ |

| | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۶۰۶ . کردن | بکن<br>کرد | ×<br>هاکرَ<br>هاپِش کرد | بکَ<br>بَش کرد | بکَ<br>بِش کرد | بکَرَ<br>بَش کرد | بکَ<br>کرِد | بِناز<br>هِناشت | اِلماق |
| ۷۸ . گفتن | بگو<br>گفت | واتن<br>بَواز<br>بِپش واتَ | بوواز<br>بَش واتَ | بوواج<br>بِش واتَ | بُتا<br>بَش واتَ | بوژ<br>وِت | بِپاماز<br>هماشت | دیماق |
| صدا کردن یا زدن (بانگ زدن) | صداکن<br>صداکرد | ×<br>وانگ زن<br>وانگِش زَ | وانگزیکَ<br>وانگزپِش کرد | وول بزن<br>وولش بزی | ویلزَ<br>ویلش زِنا | زِبجر<br>چرِی | تاگابوین<br>تاگاوِیَد | شش لزملق<br>« (لماق) |
| ۸۱ . دیدن (۳۸۵) | ببین<br>دید | دیین<br>بوین<br>بپش دی | =<br>بپش دی | بین<br>بپش دی | بوی<br>بپش دی | بون<br>دی | برق<br>رَقید | گرماق |
| ۱۲۰ . شنیدن | بشنو<br>شنید | ×<br>بشنو<br>بپشن | بشنو<br>بپشنفت | =<br>بپشنفت | بشنو<br>بپشنفت | =<br>شنفت | بِلان<br>سلاند | اِشتماق |

| | | وخی | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| بوئیدن | بوکن | بوُوَکِش | بوُک | بوُاَک | بوءِ بیاکر | بوُک | × | قُخلماق |
| | بوکرد بوکردن بوئید | بوُئَش بگشا | بوُئَش کرد | بوُئَش دوکو | بوئش بیاکرد | بوُکرد | × | |
| ۳۲۹. خوردن | بخور | هُرْدَن | بُ یا بوُوَ | باخب | نخ | بخز | زیچم | یپماق |
| | خورد | | پیش اُرد | بش خوورت | بش خرد | بش خرد | چمید | |
| آشامیدن | بیاشام | × | دَرا شوُ | × | × | × | × | ایچماق |
| | آشامید | | دَرِشا شوُا | × | × | × | × | |
| جویدن | بجو | زوُوان | بزوُن | بجوُن | = | بجا | بجا | چینماق |
| | جوید | | پیش زوُوا | بش جو | بش جوا | بش جا | جائی | |
| بلعیدن | ببلع | نِوِرْدَن | دَنِوِر | × | × | × | × | اوتماق |
| | بلعید | | دَرِش نِوِرد | × | × | × | × | |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| کمیدن | بمک<br>کمید | مِتَن | بَمَرْ<br>بپش مِت | بَمَک<br>بَش مُکا | بَچ<br>بِش مُت | بَمُک<br>بَش مُکا | =<br>کِمِي | ×<br>× سُرماق |
| خندیدن | بخند<br>خندید | خَندان | بَخَنْد<br>بَخَنْدا<br>(بپش خَندِنا: خنداند) | بَخَنْد<br>بَخَنْدا<br>(بَش خَندِنا) | سِک داکِرد<br>سِکش داکرد | بَخَنْد<br>بَخَنْدا | بَخَنْ<br>خَنِي | بِکِل<br>کِلِید گولماق |
| گریستن<br>گریه کردن | گریه کن<br>گریه کرد<br>گریست | بِرَمان | بَبَرَم<br>بَبَرَما<br>(بپش بَرَمِنا: گریاند) | بَبَرَم<br>بَبَرَما<br>(بَش بَرَمِنا) | بِبَرَم<br>بِبَرَم | بَرَدَم<br>بَرَدَت | بَگِیرِي<br>بَگِیرِي | شِپکِ هِنار<br>شِپکِ هِنانت آقلماق<br>(یقلماق) |
| نالیدن | بنال<br>نالید | نالان | بَنال<br>بَنالا | × | × | × | × | × × |
| ۱۰۲. خواندن | بخوان<br>خواند | × | بَخان<br>بپش خاند | بَخان یا باخبان<br>بَش خانا | =<br>بِش خند | بَخَن<br>بَش خنا | بَخون<br>خوني | بِکوک<br>کوکید اخماق |
| ۳۷۰. دانستن | بدان<br>دانست | زانان | بَزان<br>بپش زانا | بَزان<br>(از انا تو: دانسته باش)<br>اِش زانا | –<br>زان | بَزُ<br>زَنِ | بِزان<br>زانِي | بِسلان<br>سِلاند بیلماق |

| | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| (۱۳۲). آموختن (یاد گرفتن) | بیاموز (یاد بگیر) | بمس | یادگیر | - | مبس | یادبگیر | بسلان | ازگنماق |
| | آموخت (یاد گرفت) | بما | یادش گت | - | بشنا | یادگرت | سلاند | (یاد دادن: ازگنماق) |
| | (وپرگیرتن) | × | | | | | | |
| خواستن | بخواه | بیگ | ازگوتاب (خواسته باش) | × | بدگوویا | × | بکنج | اپتماق |
| | خواست | بپش گوویا | راش گوویا | × | بش گوویا | × | کنجید | |
| ۳۳۷. بودن | باش | بی | بب | ب | - | بو | داتوب (باپت) | × |
| | بود | ب | بی | ه | ب | - | هبید | |
| ۷۴۴. مردن | بمیر | بمرد | بمرد | بمرد | بمرد | بمرد | بمیت | الماق |
| | مرد | بمردد | بمردد | بمردد | بمردد | = | میتید | |
| ۱۲۶. کشتن | بکش | بکش | بکش | بکش | بکش | = | بمیتون | الدرماق |
| | کشت | بپش کشت | بش کشت | بش کشت | بش کشت | = | میتوند | |

| زیستن | | |

| | | وس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۰۹. آمدن ۱۳۳ | بیا<br>آمد | اُوِیتن<br>بوری<br>بوَد | بورِ<br>بمی | بورِ<br>بَم | بورِ<br>بَم | بوران<br>هات | بوتاچ<br>ورسید<br>رسید<br>پلاچید | گلماق |
| ۸۵۰. نشستن | بنشین<br>نشست | × | هانشین<br>هانشت | هانشین<br>هانشت | هانشین<br>هانشت | بنیش<br>نشت | بتوت<br>بتیک<br>توبید<br>تیکید | اُترماق |
| نشاندن | بنشان<br>نشاند | × | هارِش نشین<br>هارِش نشینا | هاش نشان<br>هاش نشانا | هاش نیش<br>هاش نیشونا | بنیشن<br>نیشان | بتیگون<br>تیگوند<br>توباند | اُترتماق<br>اُتدِرماق |
| ۹۲. دویدن | بدو<br>دوید | × | ×<br>× | دوی بی<br>بدوِوا | =<br>بدوِوا | بدوِ<br>بدوِا | بیلیم<br>بیلیمید | قاچماق |
| ۱۴۴، ۱۴۵. گریختن (فرار کردن) | بگریز<br>گریخت | وپرتن<br>بوریز<br>بوریت<br>(بیش وپریزنا: گریزاند) | بوئز<br>بوئت<br>(بوازنا: گریزاند) | ×<br>× | ×<br>× | تاربو<br>تاربی | بیلیم<br>بیلیمید | قاچماق |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۹۲. تاختن | بتاز<br>تاخت | هاتوِتن<br>هاتِش وِتند | هاتوِندن<br>[هی کردن] | × | × | × | × | × | چاپماق |
| گشتن | بگرد<br>گشت | بگِرْدْ<br>بگِرْدا | گِرْدان | بگِرْدْ<br>بگِرْدا | = | بگِرْدْ<br>بگِرْدا | = | بهنت<br>هنتید | گزماق<br>(دلاتماق: گردش کردن) |
| ۱۴۹. گذاشتن<br>(نهادن) | بگذار<br>گذاشت | هانی<br>هارِش نیا | نیان<br>[نهادن] | هانی<br>هاش نیا | هانی<br>هاش نیا | هان<br>هاش نیا | بیل<br>[بهل] | نجح<br>مجید | قیماق |
| بر داشتن<br>(برگرفتن) | بردار<br>برداشت | اوگیر<br>اِرِش گیر | × | وِرگی<br>وَرِش گت | وَرگیر<br>وَرِش گرت | وِرگیر<br>وَرِش گت | آلگیر<br>آلگرت | وَرپال<br>وَرپالید | گیرماق |
| ۸۱۹. گرفتن<br>و ۸۰۰ | بگیر<br>گرفت | بگیر یا هاگیر<br>هارِش گیر | گیرتن | هاگیر<br>هاش گت | هاگیر<br>هاش گرت | هاگیر<br>هاش گت | بگیر<br>گرت | بیاچن<br>هاچنید | آتماق<br>توتماق |
| ۸۳۱. دادن | بده<br>داد | هد<br>هارِش دا | × | هاد<br>هاش دا | هاد<br>هاش دا | هاد<br>هاش دا | بی<br>دا | بیتن<br>بیتنید | ورماق |

| | | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷۸۷. بردن | ببر<br>برد | بردن | بورد<br>بیش برد | ببرد<br>بش برد | ببرد<br>بش برد | = | ببرد<br>بش برد | بوء<br>برد | بکیمون<br>کیمند | - |
| ۱۵۱. آوردن | بیار<br>آورد | آردن | بران<br>بیش آرد | بورد<br>بش آرد | دیو<br>بش آرد | بوور<br>بش اورد | = | آورد | بوتارچون<br>ورسند | کترماق |
| ۳۵۳. ریختن | بریز<br>ریخت | ریتن | بریز<br>بیش ریت | بریز<br>بریز بیا<br>بش ریت | بریج<br>بش رفت | بریج<br>بش رت | بریشن<br>ریشان | بریشن<br>چرید | زیچر<br>چرید | تکماق |
| پاشیدن | بپاش<br>پاشید | پاشان | بپاش<br>بیش پاشا | بپاش<br>بش پاشا | بپاچ<br>بش پات | بپاچ<br>بش پات | = | پاچی | × | سپماق |
| ۱۱۴. زدن | بزن<br>زد | × | بزن<br>بیش ز | بکو<br>بش کوات | بکو یا بکش<br>ذرن<br>بیزی | بکش<br>بش کوات | بکش<br>کشت | بتبر<br>تبرید | × | دورماق |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| لگد زدن یا انداختن | | — | — | — | — | — | × | | تیپک سه اسمان ملاحق |
| جنگیدن جنگ کردن | بجنگ<br>جنگید | × | × | بجنگ<br>بجنگا | × | جنگ کر<br>— | جنگ کر<br>— | × | دوو رشماق |
| شکستن | بشکن<br>شکست<br>(شکاند) | اشکستن | بشکن<br>بشکیا<br>(بشکیا) | بشکن<br>بشکیا<br>(بشکست) | بشکن<br>بشکیا<br>(بشکست) | بشکن<br>بشکیا<br>(بشکیا) | شکیا | بلگون<br>بخزه تودن<br>خرکتید<br>(لگوند) | سندرماق |
| گزیدن | بگز<br>گزید | گستن | دگز<br>درش گست | بگز<br>بش گزا | — | بگز<br>بش گزا | دلی<br>دالی<br>[زد] | × | سانجماق |
| ۱۲۵ - خاراندن | بخاران<br>خاراند | کلاشان<br>[خراشیدن] | بکلاش<br>بش کلاشا | بکلاچ<br>بش کالاچا<br>[خارید] | بکلاچن<br>بش کلاچا<br>[خارید] | بکلاش<br>بش کلاشا<br>[خارید] | بخزوون<br>خران | × | قاشماق |
| فشردن | بفشار<br>فشرد | ایشردن | ارشر<br>ارش ایشرد | درخشار<br>درش خشارد | درخشار<br>درش خشارد | بخوشار<br>بش خوشارد | بخشار<br>خشارد | × | سنجماق |

| | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| گائیدن | بگا<br>گائید | دَرآغن<br>دَرِش آغشت | بگا<br>بَش گا | بگا<br>بِش گا | =<br>بَش گا | بگاءِ (؟)<br>گائی | بکول<br>کولید | سپکماق |
| ۳۵۹. ریدن | برین<br>رید | × | دَمیز<br>دَرِش مِشت | – | – | – | – | سپچماق |
| ۳۶۶. بستن | ببند<br>بست | بِستَن | دَبِشت<br>دَرِش وِشت | دَرَبند<br>دَرِش بِشت | دَبَند<br>دَش بَشت | دَرَبند<br>دَرِش بِشت | بوقش<br>بسی | ببنو<br>بوتو باغلماق<br>بنئید |
| ۳۶۶. بازکردن (گشادن) | بازکن<br>بازکرد | وِشاتَن | هاوِشار<br>هارِش وِشات | واک<br>واش کرد | –<br>– | واکر<br>واش کرد | واک<br>واکرد | واقول هنار آچماق<br>واقول هناشت |
| دریدن (پاره کردن) | بدر<br>درید | زِردَن | بَزر<br>بِش زِرد | بَدِر<br>بِش دَرِدا | بولر<br>بِشو کرد | بَزر<br>بَش زِرد | =<br>دری | پارتوک هنار<br>پارتوک هناشت پیرتماق |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| لغزیدن (لغزاندن) | بلغز (ان)<br>لغزید (اند) | خلیزان | هاخلیزینوئی<br>هاخلیزینیا | بسرتان<br>بس سرنا | × | × | × | آخماق (سرخوردن) |
| لرزیدن (لرزاندن) | بلرز (ان)<br>لرزید (اند) | لرزان | بلرزز<br>بلرزا | بلرزز<br>بلرزا<br>بس لرزنا<br>[لرزاند] | =<br>بلرزا | بلرز<br>بلرزا | بلرزن<br>لرزی | × تپترماق<br>× |
| ۸۴۲. تکاندن | بتکان<br>تکاند | دوشتان | هوشین<br>هارش دوشتا | بتکان<br>هاش تکانا | –<br>– | –<br>– | بتکن<br>تکان | – سلکماق |
| ۳۸۶. انداختن | بینداز<br>انداخت | – | –<br>– | –<br>– | –<br>– | –<br>– | رخ<br>خش | بقیبون آتماق<br>قیبند |
| رها کردن (دل کردن انداختن) | رها کن<br>رها کرد | دوینتن | دوئین<br>درش دوینتد | بوئن<br>بس وتند | بپین<br>درش وتند | هایو<br>هاش وتند | –<br>– | – سالماق<br>– |
| (۸۴۱). افتادن | بیفت<br>افتاد | گتن | دگن<br>دگت | بگب<br>بگت | –<br>بگت | هایوز<br>درگت | بکف<br>کفت | بقیب دوشماق<br>قیبند |

| | | دفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| کندن | بکن<br>کند | دَتَن<br>اُوَز<br>اُرِش وَت | بکن (زمین)<br>وَرِش وَت<br>بکش کنده | بیچ<br>بیت<br>وَرُوز (رخت) | بکن<br>بش وَت | =<br>کنی | بکنو<br>کنوید | قازماق |
| ۱۱۵. ساختن | باز<br>ساخت | ساتن<br>باز<br>بیش سات | باز<br>بش سات | باج<br>بش سات | باج<br>بش سات | دُرُش کَ<br>دُرُش کرد | ×<br>× | قیرماق |
| (۱۹۶). تراشیدن | تراش<br>تراشید | تاشان<br>تاش<br>بیش تاش | =<br>بش تراش | بتراش<br>بش تراش | بتراش<br>بش تراش | =<br>= | دخ هنار<br>دخ هنات | قرخماق |
| (۱۴۳). بریدن | بر<br>برید | بریین<br>دَبرین<br>دَبرنیا<br>دَرِش بری | بورین<br>بش بری | بیورین<br>بش بری | برکوی<br>بش بری | بور<br>بری | بود<br>ودید | کماق |
| بافتن | بباف<br>بافت | دَتَن<br>بوز<br>بیش وَت | بوواف<br>بش بافت | بیف<br>بش وَفت | بیف<br>بش وَفت | بچن (طناب)<br>بکن (قالی)<br>بچنی<br>کرت | دخ هنار<br>دخ هنات | تخماق |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| لِه کردن | - | - | - | - | - | - | - | - | اَزماق |
| ۱۴۶. بریان کردن<br>برشتن | بریان کن<br>بریان کرد | بِرِشتَن | بیپَر پَزَن<br>بیپَش بِرِشت | ×<br>× | ×<br>× | بَرِدِج<br>بِش بِرِشت | بورِشِن<br>بِرِشان | ×<br>× | قوُرماق |
| ۸۹. پختن | بپز<br>پخت | پِتَن | بَپَز<br>بیپَش پِت | بَپَز<br>بَش پِت | بیپیچ<br>بیپَش پِت | بیپَچ<br>بَش پِت | بُکُن<br>کُلیا | بِپکوُ<br>پکوُپِد | بپِزماق<br>پیشِزماق |
| ۱۲۱. شستن | بشو<br>شست | × | بَشوُر<br>بیپَش شُست | بِشوُر<br>بَش شُست | بیشو<br>بِش شُست | بَشوُر<br>بَشُست | بِشوُر<br>شوُشت | بُدوُل<br>دوُلپِد | یوماق |
| ۳۵۴. کاشتن | بکار<br>کاشت | کِشتَن | بَکِش<br>بیپَش کِشت | بَکار<br>بَش کارا | =<br>بِش کاشت | بَکار<br>بَش کاشت | بِکال<br>= | ×<br>× | اَکماق |
| شخم زدن | شخم بزن<br>شخم زد | × | شوُم بزَن<br>شوُش بزَ | شُخم کَ<br>شُخمش بکوُدات | شُخم بزَن<br>شُخم بزِپی | -<br>- | شُخم بِپی<br>شُخم دا | ×<br>× | شُخم دوُرماق |

| | | دفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۹۵. چیدن | بچین<br>چید | چیدن | بچین (از درخت)<br>دچین (رویهم)<br>بیش چی<br>درش چی | بچن<br>بس چی | بچن<br>بیش چی | بچ<br>بش چی | بچن<br>چنی | بسل<br>سلید | درماق |
| چریدن | بچر<br>چرید | چرا دادن | بچر<br>بچرا | بچرا | بچرا | بچرا | بچرا | چری | بسل<br>سلید | یایلماق |
| چراندن | بچران<br>چرانید | - | بچرن<br>بیش چرنا | بچرن<br>بس چرنا | بچران<br>بش چرانا | بچرس<br>بش چرانا | = | چران | بسلون<br>سلوند | یایدرماق |
| ۹۰. راندن | بران<br>راند | راندن | بران<br>بیش رند | بران<br>برانا | - | هی کرد<br>هیش کرد | بران<br>رانی | هی چاک هنار<br>هی چاک هناشت | سورماق |
| آویختن<br>آویزان کردن | بیاویز<br>آویخت | آویختن | دراویز<br>درش آویت | آویزان کن<br>آویزانش کرد | آویزان کن<br>- | دراویج<br>درش آویت | آویزان کن<br>- | × | آسماق |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| پُرکردن | | — | — | — | — | — | — | — | دُلماق پرشدن<br>دُلدُرملق پرکرد |
| جمع کردن (اگرد کردن) | جمع کن<br>جمع کرد | گِرْدْ آکَ<br>گِرْدِش آکَرْ | —<br>— | —<br>— | —<br>— | —<br>— | —<br>— | وَرْسَلْ<br>وَرْسَلْیِدْ | یِقشدِرماق |
| ۳۱۸. خریدن | بخر<br>خرید | گِرْدْ آکَرْدَنْ<br>رِیدَنْ | بَرِیْنْ - بَهْرِیْنْ<br>بَخْرِیْنْ - بَرْخِیْنْ<br>بِیشْ رِیْ | خریدکَ<br>خریدِش کُرْد | بِیْرِیْنْ<br>بِیشْ اِیْرِیْ | هاگیر<br>هاش گِتْ<br>[گرفتن] | بِسْ<br>سَنْ<br>[ستاندن] | بِکریم<br>کِپریمیدْ | آلماق |
| ۱۱۰. فروختن | بفروش<br>فروخت | رُوتَنْ | بَرُوشْ<br>بِیشْ رُوتْ | بِرُوشْ<br>بِیشْ رُوتْ | بِیرُوشْ<br>بِیشْ رُوتْ | بِرُوشْ<br>بِیشْ رُوتْ | =<br>فُرَتْ | بِیرَدُونْ<br>بِیرَدُونْدْ | ساتماق |
| بخشیدن | ببخش<br>بخشید | باغشان | بَبَخْشْ<br>بِیشْ بَخْشا | =<br>بِیشْ بَخْشا | =<br>بِیشْ بَخْشا | بِشْ بَخْشْ<br>بِشْ بَخْشا | بُوبَخْشْ<br>بَخْشِي | ×<br>× | باغشلماق |
| دزدیدن | بدزد<br>دزدید | × | بَدُزْدْ<br>بِیشْ دُزْدا | بَدُزْدْ<br>بِیشْ دُزْدا | =<br>بِیشْ دُزْدا | بَدُزْدْ<br>بِشْ دُزْدا | =<br>دُزْدِي | بِقَفْتْ<br>قَفْتِیدْ | اُقرلماق<br>یا<br>اُقلماق |

| | | وفس | آشتیان | کهک | آمره | زند | غربت | ترکی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| کشیدن | بکش (بکش) وزن کشید (کشید) وزن | کشان | بکش (اوزکش) بپش کشا (اورش کشا) | بکش (وزکش) پش کشا (ورش کشا) | - پش کشا | بکش (ورسنج) پش کشا ورش سنت | بکش کشا | بکتال کتالید چکماق |
| (۱۷۹). پوشاندن | بپوشان پوشاند | هاپوشتان | هاپوشن هارش پوشنا | درپوش درش پوشت [پوشید] | - دش پوش [پوشید] | درپوش درش پوشت [پوشید] | بپوشن پوشا | × گیماق پوشیدن × گیدرماق پوشاندن |
| غلطاندن | بغلطان غلطاند | گلتنان | بگل بگلا [غلطید] بپش گلتنا | بقلت بگلا [غلطید] بش گلتنا | بگل بگلا [غلطید] | هاگل هاش گلتنا | بقلتن قلتان | بهنتون گیلانماق غلطیدن هنتوند گیلاندرماق غلطاندن |
| جستن | بجو جست | وستن | بوز بوشت | بجور بجورا | واد جین واش وجی | وئیز واش وشت | بجور جوری | × آختارماق × |
| پیداکردن | پیداکن پیداکرد | وندان | هاون هارش وندا | - - | - - | - - | پیداک پیدا کرد | پیدوزهنار تاپماق پیدوزهناشت |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| رنجیدن | برنج<br>رنجید | × | برنجا<br>— | برنجا<br>— | — | — | — | — | اینجاق |
| پلاسیدن | پلاس<br>پلاسید | پلاسان | هاپلاس<br>هاپلاشا<br>هاپلاسیا | —<br>پلاسا | —<br>پلاسیا | —<br>هاپلاسا | —<br>پلاسیا | —<br>— | پرسنجاق<br>پسنجاق |
| کوبیدن | بکوب<br>کوبید | — | —<br>— | بکو - هاکو<br>هاش کوبوات | —<br>— | —<br>— | —<br>— | —<br>— | دگماق |
| ۱۱۷. سوختن | بسوز<br>(بسوزان)<br>سوخت<br>(سوزاند) | سوختن | بوش - بوت<br>(بوزن)<br>بوشا - بوت<br>(بسوزنا) | بوشی<br>(بوشی)<br>بوشا<br>(بش وشا) | —<br>(بیشان)<br>بیشیا<br>(بش وشا) | بورا<br>بوشا<br>(بش وات) | —<br>(بسزن)<br>سزیا<br>(سزان) | (بجلون)<br>جلید<br>(جلوند) | یانماق<br>سوختن<br>یاندرماق<br>سوزاندن |
| شردن | بشمار<br>شمرد<br>شمارد | شوواردن | اشوار<br>اوش شوواردد | بشمرد<br>بیشماردد | داشمار<br>داش ماردد | داشمار<br>داش شماردد | =<br>= | لمارهنار<br>لمارهناشت | سایماق |
| داشتن | بدار<br>داشت | × | اپدردو<br>اپش دردد | اپدردی ب<br>[داشته باش]<br>اش ترک | —<br>— | نپیادار<br>[نگه دار]<br>اش دردد | —<br>— | بداچن<br>داچند | × |

# صرف فعل وفسی

| | آویختن | گزیدن | نشستن | ریختن | بافتن | دریدن | خوردن | خوراندن | یادگرفتن | یاددادن |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| (زمان گذشته) ساده | | | | | | | | | | |
| اول شخص فرد | دَرِمُیوتِ | دَرِدُم گُتِ | هانِشتِیم | بِیمْ رِیتِ | بِیمْ وَتَ | بِیمْزَرْدَ | بِیمْرُدَ | بِیمْرِندِنا | بَمانِیم | بِیمْنا |
| دوم " " | دَرِی اُیوتَ | دَرِی گُتِ | هانِشتِی | بِی رِیتَ | بِی وَتَ | بِی اَزْرْدَ | بِیرُدَ | بِیرِندِنا | بَمانِی | بِیمْنا |
| سوم " " | دَرِشُیوتَ | دَرِش گُتِ | هانِشتْ | بِیش رِیتَ | بِیش وَتَ | بِیزْرْدَ | بِیرْدَ | بِیرِندِنا | بَمانْ | بِیمْنا |
| اول " جمع | دَرِیوانُیوتَ | دَرِیوان گُتِ | هانِشتِیام | بِیوان رِیتَ | بِیوان وَتَ | بِیوانْزَرْدَ | بِیوانْرُدَ | بِیوانْرِندِنا | بَمانِیام | بِیوانْمْنا |
| دوم " " | دَرِیانُیوتَ | دَرِیان گُتِ | هانِشتِیا | بِیان رِیتَ | بِیان وَتَ | بِیانْزَرْدَ | بِیانْرُدَ | بِیانْرِندِنا | بَمانِیا | بِیانْمْنا |
| سوم " " | دَرِسانُیوتَ | دَرِسان گُتِ | هانِشتِیند | بِیسان رِیتَ | بِیسان وَتَ | بِیسانْزَرْدَ | بِیسانْرُدَ | بِیسانْرِندِنا | بَمانْدِ | بِیسانْمْنا |

| | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| (امر) دوم شخص فرد | دَرُوْزْ | دَگَزْ | هَانِشِيْنْ | بَرِپِزْ | بَوَزْ | بَزِرْ | بُوْوِ | - | بَمَسْ | بَمَسْ |
| " " جمع | دَرُوْزَا | دَگَزَا | هَانِشِيْنَا | بَرِپِزَا | بَوَزَا | بَزِرَّا | بُرَا | بِيْشْ اُرِنْتَا | بَمَا | بَمَسْنَا |
| (حال) اول شخص فرد | اَتُوْزُوْمْ | اَرْگَزُمْ | اَرِنْشِيْنُمْ | اَرِپِزُمْ | اَرْوَزُمْ | اَتَزِرُّمْ | اَدُرُمْ | اَدُرُنْمْ | اَتَمُسُمْ | اَتَمَسْنُمْ |
| دوم " " | اَتُوْزِي | اَرْگَزِي | اَرِنْشِيْنِي | اَرِپِزِي | اَرْوَزِي | اَتَزِرِّي | اَدُرِي | اَدُرُنِي | اَتَمُسِي | اَتَمَسْنِي |
| سوم " " | اَتُوْزِنْ | اَرْگَزِ | اَرِنْشِيْنِ | اَرِپِزِ | اَرْوَزِ | اَتَزِرِّ | اَدُرِ | اَدُرُنِ | اَتَمُسِ | اَتَمَسِنْ |
| اول " جمع | اَتُوْزِنَامْ | اَرْگَزَامْ | اَرِنْشِيْنَامْ | اَرِپِزَامْ | اَرْوَزَامْ | اَتَزِرَّامْ | اَدُرَامْ | اَدُرُنَامْ | اَتَمَامِ | اَتَمَسْنَامْ |
| دوم " " | اَتُوْزِنَا | اَرْگَزَا | اَرِنْشِيْنَا | اَرِپِزَا | اَرْوَزَا | اَتَزِرَّا | اَدُرَا | اَدُرُنَا | اَتَمَا | اَتَمَسْنَا |
| سوم " " | اَتُوْزِنْدْ | اَرْگَزِنْدْ | اَرِنْشِيْنِنْدْ | اَرِپِزِنْدْ | اَرْوَزِنْدْ | اَتَزِرِّنْدْ | اَدُرِنْدْ | اَدُرُنْدْ | اَتَمَسِنْدِ | اَتَمَسْنِنْدْ |

| | | | |
|---|---|---|---|
| باید بیاویزم | اَرْگُ دَرْوِیْزُمْ | نیاویز | مَوْزْ |
| 〃 〃 ی | اَرْگُ دَرْوِیْزِیْ | نیاویزید | مَوْزِنا |
| 〃 〃 د | اَرْگُ دَرْوِیْزِ | (نخور | مُوَ) |
| 〃 〃 یم | اَرْگُ دَرْوِیْزامْ | (یاذنده | مَمْسِنْ) |
| 〃 〃 ید | اَرْگُ دَرْوِیْزا | | |
| 〃 〃 ند | اَرْگُ دَرْوِیْزِنْدْ | | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| باید بدرم | اَرْگُ بَزِرْرُمْ (اَرْگُ بَزِرْرِیْ تا آخر) | | |
| ندریدم | نِیْمَزِرْدَ | میدریدم | اِیْمَ تَزِرْدَ |
| ندریدی | نِیْیَزِرْدَ | میدریدی | اِیْیَ تَزِرْدَ |
| ندرید | نِیْسَزِرْدَ | میدرید | اِیْسَ تَزِرْدَ |
| ندریدیم | نِیْوانَ تَزِرْدَ | میدریدیم | اُوانَ تَزِرْدَ |
| ندریدید | نِیْیانَ تَزِرْدَ | میدریدید | اِیْیانَ تَزِرْدَ |
| ندریدند | نِیْسانَ تَزِرْدَ | میدریدند | اِیْسانَ تَزِرْدَ |

یادداشت: ۱- بِیْمْ رِیْتَ ، بِیْ رِیْتَ تا آخر با شدت (ت) نیز گفته میشود.

۲- بِیْمْ رِیتَ ، بِیْ رِیتَ .... با کسر (ت) نیز گفته میشود : بِیْمْ رِیْتِ ....
همچنین است در واژه های دیگر که با (اَ) ختم میشود.

۳- بِیْمْ اُرْدَ ... بِیْسْ اُرْدَ .... نیز بجای بِیْمُرْدَ ... بِیْسُرْدَ .... گفته میشود.

۴- بِیْمْ زِرْدَ ... بِیْسْ زِرْدَ .... نیز بجای بِیْمَزِرْدَ ... بِیْسَزِرْدَ .... گفته میشود.

۵- در اول شخص جمع بجای بِیْوانْ گاهی بُوانْ گفته میشود.

## صرف فعل وفسی "زانان" (دانستن)

| | | | |
|---|---|---|---|
| دانستم | بیم زانا | میدانم | اَجانُم |
| دانستی | بی زانا | میدانی | اَجانی |
| دانست | بیش زانا | میداند | اَجانِ |
| دانستیم | بیوان زانا | میدانیم | اَجانام |
| دانستید | بییان زانا | میدانید | اَجانا |
| دانستند | بیشان زانا | میدانند | اَجانِنْد |

| | | | |
|---|---|---|---|
| بدانم | بَزانُم یا اَزانُم | میدانستم | ایم جانا |
| بدانی | بَزانی " اَزانی | میدانستی | ایی جانا |
| بداند | بَزانِ " اَزانِ | میدانست | ایش جانا |
| بدانیم | بَزانام " اَزانام | میدانستیم | اُوان جانا |
| بدانید | بَزانا " اَزانا | میدانستید | ایان جانا |
| بدانند | بَزانِنْد " اَزانِنْد | میدانستند | ایشان جانا |

نمیدانم، نمیدانی .... نَجانُم، نَجانی، نَجانِ تا آخر.

بدان بَزانْ بدانید بَزانا

## صرف فعل "واتن": گفتن

| | | | |
|---|---|---|---|
| گفتم | تَمن بَوات | گفتیم | تاوان بَوات |
| گفتی | اِشدَ بَوات | گفتید | سوُوان بَوات |
| گفت | آنْ بَوات (یا تانی بَوات) | گفتند | تانان بَوات |

## صرف فعل وفسی "سپیَنْ" ("شدن" بمعنی رفتن)

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| رفتم | بَسْپَمْ | (بَسْپِمِ) | رفته بودم | بَسْپوپَمْ | (بَسْپوپِمِ) |
| رفتی | بَسْپَيْ | | رفته بودی | بَسْپوپَيْ | |
| رفت | بَسْپِ | | رفته بود | بَسْپوِ | |
| رفتیم | بَسْپیامْ | (بَسْپیامِ) | رفته بودیم | بَسْپوپیامْ | (بَسْپوپیامِ) |
| رفتید | بَسْپیا | | رفته بودید | بَسْپوپیا | |
| رفتند | بَسْپَنْدْ | (بَسْپَنْدِ) | رفته بودند | بَسْپوپَنْدْ | (بَسْپوپَنْدِ) |

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| میرفتم | اَچْچَمْ | (اَچْچِمِ) | داشتم میرفتم | اَچْچوپَمْ | (اَچْچوپِمِ) |
| میرفتی | اَچْچَيْ | | داشتی میرفتی | اَچْچوپَيْ | |
| میرفت | اَچْچِ | | داشت میرفت | اَچْچوِ | |
| میرفتیم | اَچْچیامْ | (اَچْچیامِ) | داشتیم میرفتیم | اَچْچوپیامْ | (اَچْچوپیامِ) |
| میرفتید | اَچْچیا | | داشتید میرفتید | اَچْچوپیا | |
| میرفتند | اَچْچَنْدْ | (اَچْچَنْدِ) | داشتند میرفتند | اَچْچوپَنْدْ | (اَچْچوپَنْدِ) |

| | (حال) | (آینده) | (امر) | (حال) | (آینده) |
|---|---|---|---|---|---|
| میروم | اَچْچَمْ | اَچْچِمِ | برو | بَسْ | = |
| میروی | اَچْچَيْ | = | بروید | بَسْ | = |
| میرود | اَچْچِ | = | برویم | بَسْامْ | بَسْامِ |
| میرویم | اَچْچامْ | اَچْچامِ | بروید | بَسْا | = |
| میروید | اَچْچا | = | بروند | بَسْنْدْ | بَسْنْدِ |
| میروند | اَچْچَنْدْ | اَچْچَنْدِ | | | |

یادداشت: درصرف بَسْپَمْ، بَسْپَيْ ... بجای "ب" "و" نیز گفته میشود: وَسْپَمْ، وَسْپَيْ .....

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| باید بروم | اَرَگُ وَسُّمْ | خواهم رفت | اپمَرَگُ وَسُّمْ | (اپمَرَگُ وَسُّمِ) |
| باید بروی | اَرَگُ بَسَّیْ | خواهی رفت | اپیَرَگُ وَسَّیْ | |
| باید برود | اَرَگُ بَسُّ | خواهد رفت | اپسَرَگُ بَسُّ | |
| باید برویم | اَرَگُ بَسّامْ | خواهیم رفت | اُوَنَرَگُ بَسّامْ | (= بَسّامِ) |
| باید بروید | اَرَگُ بَسّا | خواهید رفت | اپیَرَگُ بَسّا | |
| باید بروند | اَرَگُ بَسَّنْدْ | خواهند رفت | اپسَرَگُ بَسَّنْدْ | (= بَسَّنْدِ) |

## صرف فعلِ وفسی "هُتَّنْ" : خفتن

| | | | |
|---|---|---|---|
| خوابیدم | بُتَّیمْ (بُتَّیمِ) | خوابیده بودم | بُتَّوپمِ ..... |
| خوابیدی | بُتَّیْ | | |
| خوابید | بُتَّ | میخوابیدم | اَدُتَّیمْ |
| خوابیدیم | بُتَّیامْ (بُتَّیامِ) | میخوابیدی | اَدُتَّیْ .... |
| خوابیدید | بُتَّیاد | داشتم میخوابیدم | اَدُتَّوپمِ |
| خوابیدند | بُتَّنْدْ (بُتَّنْدِ) | داشتی میخوابیدی | اَدُتَّوِ .... |

---

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| میخوابم | اَدُسُّمْ (اَدُسُّمِ) | (امر) | | |
| میخوابی | اَدُسّیْ | بخواب | بُسْ | |
| میخوابد | اَدُسّ | بخوابد | بُسّ | |
| میخوابیم | اَدُسّامْ (اَدُسّامِ) | بخوابیم | بُسّامْ | (بُسّامِ) |
| میخوابید | اَدُسّا | بخوابید | بُسّا | |
| میخوابند | اَدُسَّنْدْ (اَدُسَّنْدِ) | بخوابند | بُسَّنْدْ | (بُسَّنْدِ) |

---

| | |
|---|---|
| خواهم خوابید | ایمزگ وُسّم (= بُسّم) |
| خواهی خوابید | ایتزگ وُسّی (= بُسّی) |
| خواهد خوابید | ایسزگ وُسّی (= بُسّی) |
| خواهیم خوابید | اُوَنزگ بُسّام |
| خواهید خوابید | ایتزگ بُسّا |
| خواهند خوابید | ایسزگ بُسِنْد |

---

یادداشت:

۱ - در اول شخص فرد و جمع و در سوم شخص جمع آخر فعل بی صوت یا با "اِ" ختم میشود. در دو جا (که در صرف فعلها در بالا ذکر شد) گویندگان وفسی نظرشان این بود که افزودن صوت "اِ" معنی فعل را به آینده میکشاند ولی در جاهای دیگر فرق میان آنها روشن نشد.

۲ - وفسی ها در برابر "خواهم رفت" "ایمزگ وَسّم" ... و در برابر "خواهم خوابید" "ایمزگ وُسّم" .... میگفتند ولی بنظر میاید این صرف در برابر "میخواهم بروم" و "میخواهم بخوابم" .... باشد زیرا در وفسی "گوُدِاَنْ" (خواستن) و "سِیَنْ" هر دو صرف شده است.

۳ - در "باید بروم"، "باید بخوابم" ... بجای "بایستن" فارسی فعل "گوُدِاَنْ" (خواستن) صرف شده است مانند shall و will انگلیسی که هم بجای "خواهم" ... و هم بجای "باید" فارسی بکار میرود.

# جمله های وفسی

من اینجا هستم : اَز اِیندِم
تو اینجا هستی : تَ اِیندِیَنَی
تو زن هستی : تَ زِنی
حسن الان اینجاست : هَسَن اَنِن اِیندِیِ
ما آدم هستیم : آوان آدِو پیام
شما خوب هستید : سُوان نَچیا
مردم خوب هستند : خَلق نَچَندِ

من اینجا بودم : اَز اِیندِیوِم
تو اینجا بودی : تَ اِیندِیَنَوِی
پارسال تو جوان بودی : پارِت جاهِل بِی
حسن دیروز اینجا بود : هَسَن هَزیری اِیندِیو
ما ناخوش بودیم : آوان ناخُش بیام
شما خواب بودید : سُوان خُو دَوِیا
دیروز بچه ها در صحرا بودند : هَزیری زارُوءِ سَرا دَوِیندِ

من به بچه گفتم : تَمِن دَ زارُوم بَوات
حسن به بچه گفت : هَسَن دَ زارُو بَوات
بچه بمن گفت : زارُو دَ تَمِنِس بَوات
بچه را زدم : زارُوم بَز
به بچه دادم : هارُم دا زارُو
حسن به بچه داد : هَسَنِ هارِس دا زارُو
بچه بخانه رفت : زارُو بَسِ دَکِ
بچه از خانه درآمد : زارُو اَزکِ بَرِس
دیشب در خانه خوابیدم : هَزیری شُوکِ دَ بَتیم
از خانه رفتم : اَزکِ بَسیم
در خانه را بزن : بَرکِی بَزَن
چراغ در خانه مانده : چِراکِ دَ بَمَندِ

فریدون آمد : فِرِیدُونْ بَوْوِ
رستم فریدون را زد : رُسْتَمِ فِرِیدُونِشْ بَزَ
رستم با فریدون رفت : رُسْتَمْ هِنْرَا فِرِیدُونِي بَسِ
از فریدون جدا شد : اَزْ فِرِیدُونِي جُدَا آوِ
باغ فریدون بزرگ است : فِرِیدُونِي رَزْ مُزَانِ یا
فِرِیدُونِي رَزِشْ مَزَنِ
فریدون کجائی ؟ : فِرِیدُونْ کَانْدِي
چوب تر است : چُوبِ تَرِّ
چوب را شکستم : چُوبَمْ بَشْکِسْتْ
با چوب رستم را زدم : چُوبِ رَا رُسْتَمِیمْ بَزِ
به رستم پول دادم : پُولُمْ هَادَا رُسْتَمِي
رستم به من نان داد : رُسْتَمِي تَمِنِشْ نَانْ هَادَا یا
رُسْتَمِي تَمِنْ نَانِشْ هَدَا
به تو نان داد : نَانْ هَادَا اِشْدَ (به او : نَانِي - به ما : تَاوَانْ..)
دستم درد میکند : دَسْتُمْ دَرْدْ اَرْکَرِ (دست من : تَمِنْ دَسْتْ)
مگر خوابی ؟ : مَگَرْ خُوْدَرِي
مبادا بروی : مَوَادَا وَشِي
هرگز من اینجا نیامده بودم : اَسْلَا اَزْ اِیْنْدِي نُوْدُوپِمْ
کی میتواند از درخت بالا برود ؟ : کِ اَچُوْوَ وَشْ دَارْ
درخت سیب خشک شد : دَارِ سِیوِ هُشْکْ آوِ
پیرزن قوز دارد : پِیرِزَنَ قُزَ دِیرِ
دستت را بگذار روی پشت من : دَسْتِي هَاقِي تَمِنْ پِشْتْ
چه روی میز است ؟ : چِیزِ سَرْ مِیزِي دَ

کفش زیر میز است : پال زِ زمیزِ دَرِ
مگر دیشب اینجا نبودی ؟ : نگَرْ هَزیرِ شُوْ اینْدِ نَوِ
اگر بدانی چه خبر است : اَگَرْ بَزانِ چِ خَوَرِ
هوا بهم خورد : هَوا هَمبُرِیا
دلم بهم خورد : دِلُمْ هِوِشْ وُرْدَ
دلم بهم میخورد : دِلُمْ هِوَ جَنُو
دیگر از این ویارها نکنی : هِیْ اَزِینْ وَدَ نَوِرْنِ
یک مرد چاق آنجا نشسته بود : یِ مِرْدَ کُکْ آنْدِ نِشِسْتِ
دو مرد با دو زن دارند میآیند : دُمِرْدَ دُزِنَ آیِنا اَ تانْدْ
زنهای این ده خوابند : اینْ اُوْدانِ زِنیِ خُوْ دَرِنْدْ
مردهای اینجا شبها میروند قهوه خانه : اینْدِ یَنَیْ مِرْدیِ شُوْ چُنْدِ قَهْوَخانَ
درازی دره وفس چهار فرسخ است : دُوْسیِ دَرَیْ دِرازیِ چَهارْ فِرْسانْقِ
خیلی دراز است : خِیلیِ دُورِ

---

چند واژهٔ ذیل که از قلم افتاده بود بواژه های وفسی افزوده شود :

اُرُوْسا : ورم کرد یا باد کرد  هاشْ کُوْواتْ : کوبید
وَدَشْ هاوِرِنا : ویار کرد  شیوَ : تحت گیوه
آرْدِشْ هایشیِ : خمیر کرد (آرد)  هامُوْءَ چِنْ : کسی که روی گیوه درست میکند

جمع وفسی

زِنِ جمع آن : زِنیِ (زنها) - دُوْوارْ جمع آن : دُوْوارِ (دیوارها)
مِرْدَ " مِرْدیِ (مردها) - دارْ " دارِنْ (درختان)
دَسْتْ " دَسْتِ (دستها) - بِزَ " بِزانْ (بزان)

## مثل و شعر وفسی

مازندران آری نتا (مازندران عارت نمیاید)
قیلان بلور دمبی دتا (قلیان بلور عقبت میاید)

حمام آچی آری نتا (حمام میروی عارت نمیاید)
پاخزینی دا نشینی آریتا (پای خزینه می نشینی عارت میاید)

بقربان دچم نیم مستی (بقربان دو چشم نیم مستت)
ت قیلان چاق مک آچوزو دستی (تو قلیان چاق مکن میسوزد دستت)

## لالائی وفسی

لالا لالا خو ارکری (لالا لالا خواب میکنی)
دورزبری آو ارکری (کوزه بری آب میکنی)
بیم چیرا نوا ارکری (بیم چرانگاه میکنی)
تمن دلم شاد ارکری (دل من را شاد میکنی)

لالا لالا خو آچو (لالا لالا خواب میرود)
سرینت آو آچو (بالا سرش آب میرود)
ها پرس بوین کانی آچو (بپرس ببین کجا میرود)
ننی قربانی آچو (ننه بقربانت میرود)

لالا لالا لازجانم (لالا لالا پسرجانم)
آشت دردی تمن گانم (درد تو بجانم)
ازکِ زودِانی نجانم (من که زبانت ندانم)
زودتر بش اِی لازجانم (زودتر بخواب ای پسرجانم)

لالا لالا لالازکر (لالا لالا لالا میکند)
تمن لازم خیو ازکر (پسر من خواب میکند)
از ناز دلم آو ازکر (از ناز دلم آب میکند)
نورِ چمم خیو ازکر (نور چشم خواب میکند)
نفس دِلپز آو ازکر (دل تنه‌اش آب میکند)
سودِانی اچو کاو ازکر (فردا میرود بازی میکند)

تک بندِس شیر و شکر (دست بندش شیر و شکر [دورنگ] است)
اردو د دِوا ازکر (در اردو دعوا میکند)
تمن لازم خیو ازکر (پسر من خواب میکند)

# جمله های آشتیانی

ماه دیگر میروم دِه : مُوْ وِهِنِي اَزْ اِشْمُ دِهْ

سال دیگر باهم میرویم شهر : سالِ هِنِي باهَمْ اِشیم شَهْر

تاحال چند بار به قم رفته ای : تا اِیسا چَنْ مَرْتَبْ بِسْپیائی قُمْ

من میخواهم سال دیگر بروم تهران : اَزْ اِمِرگو سالِ هِنِي بَشُمْ تِهْرانْ

آشتیان باغهای قشنگ دارد : آشْتیانْ رَزْگِلِ قَشَنْگْ دارُ

امسال باران کم آمده : اِمْسالْ وَشْ کَمْ بِمِیِ

کار ما تمام شد : کارِ اِیمَ تُمامْ گِنا

بنشین تا رستم بیاید : هانِشینْ تا رُسْتَمْ بِیُ

هرکه خسته شده همین جا بماند : هَرْکِ ماندَ گِناءِ اِنادَ بِمانی

مگر ناهار نخوردی : مَگَ ناهارِدْ ناخُرْدِیْ

این فرش را پهن کن روی آن تخت : یَنْ فَرْشی وِلاکَ رُوْ تَخْتی

لخت راه نرو : لُخْتْ راهْ نَسِ

برویم بخوابیم : بِشیمْ دَرْخُیمْ

نگاه کن بچه نیفتد : ناواکَ جائِلْ نَکُ

پیرزن قوز دارد : پیرِزْنِي قوزْ دارُ

درخت سیب خشک شد : دِرَخْتِ سِیُ خُشْگْ گِنا

که میتواند از این درخت توت بالا برود : کِي زانِ اَزْ یانْ دِرَخْتِ تُوتْ بُسْ بالا

من هرگز دست به آن صندوق نزدم : اَزْ هَرْگِزْ دَسْتُمْ بِ آنْ سَنْدُوقْ نِکُوْ واتِیْ

دیشب کجا بودی : هِزْ شُوْ کُدَ بیئی

چند تا بچه داری : چَنْ جائِلْ داری

میدانی آن مرد بمن چه گفت : زانی آن مرد هامن چس وات
هرچه داشتم گم شد : هر چیم درد گمم کرد
دلتنگ نشو خوش باش : دلتنگ نگن غش ب
داشت نداد یا نداشت نداد : استر نستا یا نستر نستا
حالا نرو : اپسا نسی
اینجا بایست تا بیایم : اتا دهاند تا بیم
این گوسفند را نکش : یان گوسفند نکش
تا آقا اجازه ندهد نخواب : تا آقا اجازند و درنخس
ما امشب نمیخوابیم : ایم امشو نخو نشیم
فردا بازار را می بندند : سوو ا بازار درد بندن .
اسب سوار نشو : اسب سوو ار نگن
دخترش سه زرع پارچه بافته : دتس سزر پارچس بوو افت
خدا بتو عمر بدهد : خدا هات امر هاد
تو باید بدوی تا سر کوه : ت باید بدوی تا سر کوی
رستم بمن گفت اینجا بنشین تا من برگردم : رستم هامنس
بوو ات اتا دهاشین تا از ور گردم
(جمله های ذیل را ملا علی آشتیانی نقل کرد :)
در هال جوو انی اگر بیست من بار گرد مون دبی ی زنی
شلوار سرخ درس پوشید بی جلو مون دا اشی هرچ آن
اشی با بار سنگین از اشیام ماندگی هالیم نبی : درحال جوانی
اگر بیست من بار بر دوش من بود و یک زنی که شلوار سرخ پوشیده بود جلوی
من میرفت هرچه او میرفت با بار سنگین من میرفتم و خستگی
حالیم نبود .

# شعر آشتیانی

میرزا محمدعلی بلبل اهل آشتیان در اصفهان پایتخت صفویان مستوفی بود و در آشتیان بدختر زیبائی بنام شریفه دل باخته بود. از اصفهان برای شریفه غزل میساخت و نامه های او را بشعر درمیآورد.

آقای صالحی که مردی دانشمند و باذوق است و در آشتیان خوشبختانه فرصت دیدار ایشان دست داد چند نسخه از شعرهای بلبل را بدست آورده اند. کهنه ترین آنها بیاضی است که بیش از صد سال پیش نوشته شده و آقای صالحی از روی لطف اجازه دادند که از این نسخه شعرهائی نقل شود.

از شعرهای بلبل برمیآید که شریفه دختر کوره پزی بوده و گویا در محلهٔ گمران آشتیان خانه داشته. پدر و مادرش میل نداشتند دختر را به بلبل بدهند و آخر هم او را بدیگری دادند.

استاد محمدحسین کفشدوز آشتیانی رفیق و همقلم بلبل بوده و یک شعر هم از او مانده است که در آن به بلبل پند داده که دست از این عشقبازی بردارد.

در یکی از شعرهای بلبل سال ۱۰۶۰ ذکر شده است.

اینک چند نمونه از شعرهای بلبل نقل میشود.

باخوان درس بکه مشقی نمکدان در کوره عشقی
نمکی براه دمشقی
نمون درچاه هجرانی همچو یوسف کنعانی

فرصت نی که ته بوینم　　صد رقیب در کمینم
نه سپهر هه کارخوانتان　　هفتمین دوزخ کورتان
هشت بهشت هه سلسله تان
نازم بیاض گردنت　　اسیر عشوه کردنت
بقربان دلبردنت

(شرح برخی از واژه‌ها : باخوان : بخوان ـ نمگداز : مگداز مرا ـ نمگی : نفرست مرا ـ نمگون : نینداز مرا ـ نی : نیست ـ ته : تو ـ کارخوانه = کارخانه ـ سلسله : کوزه‌هائی که دور کوره می‌چینند .)

---

جیکی جیکی امان امان　　کارده برسای باستخوان
قربان ابرو کمانیت　　هدف تیر مژگانیت
دیشب بیا دزلفانیت
سرانجیده مثل ماری　　درخم ادکوات بزاری
تو نخله ریاض جانی　　طاووس باغ جنانی
ثانی اثنینه مانی

(برسای : رسید ـ سرانجیده : نوعی سردست لباس (؟) ـ درخم ادکوات : بخودم میزدم .)

---

نازم چادر و موزته　　یان تقطیع هر روزته
قربان گل کوزه ته
کاشکی که از گل ادبیام　　در دستت قابل ادبیام
هم عابد و هم قلاش　　کماندار قزلباش

(موزه : کفش ـ یان : این ـ از گل ادبیام : من گل میبودم .)

گیسوت کمند رستمی — خم اندر خم اندر خمی
شکارا فکن شهباز — سراپا ناز و انداز
سامری فسون ساز
زنخدانت چاه هاروت — عارضت قطعه یاقوت
دکریان چه پیچ و قیچ — چه زلفت پرخم و پیچ
زانم که سرورت هیچ

---

چند واژه از گویش آشتیان که قسمتی از آنها را آقای صالحی داده اند و برخی از آنها را از شعرهای بلبل بیرون آورده اند در ذیل افزوده میشود :

کُلاّرْ : بز یکساله
چَپُشْ : بز دوساله
رِقزْ : دنبهٔ آب کرده
نَشْتْ : مالِ کندرو
کُولاشْ : تولهٔ سگ
کِیچیّ : بز
کِرْسُشْ : سرگین چهارپایان که کف طویله یک تخته میشود
تاپالِ : سرگین گاو
خرسولْ : سرگین الاغ
تامیزْ : سرگین اوّل کرهٔ خر
نوزُکِ : مرغ یکساله

پَتوُ
پیشین
کیچیّ
گشتن
: صندوقخانه

اِنگِلَ : آستین
پوجارْ : کفش
مُلاّخانْ : مدرسه
لانجینْ : ظرف سفالین بجای طشت
تُرْناشْ : آش رشته
چُندَرْ : چغندر
خیارشَنگ : خیار چنبر
کامَکْ : چقالهٔ بادام

کالدوزی : کمبزه
تاپ تاپ : آلوسیاه
اِکپن : چنین
آکان : چنان
آنزا : فرزندی که زن از شوهر دیگر دارد
اِشترد : داشت
بِدای : داده است
اِشم : میروم
اِشم : میرفتم
بِسپیام : رفتم
بِسپیان : رفتند
اِشن : میرود
اِشن : میروند
اِنگ } : میخواهم
اِمدگ }
نمدگ : نمیخواهم
اِتدگ : میخواهی
اِدکالاچو : میخارد
اوِر یا بوِر : بیا
اِدازی : میگوئی
اِدزم : میشوم
نگتی : نیفتاده است
اِندی : دیدم

وِیچ : پاردی بزرگ برای برف روبی
رُوِیَ : چوب بلند برای ریختن گردو و بادام
سُوِ : سبو
گل : گلو
اِدبزم : گریه میکنم
هاگت : گرفت
اِدگیر : میگیرد
بِمپیام : آمدم
بِمپیان : آمدند
بِمپیائی : آمدی
اِت : میآید
اِتم : میآیم
اِتن : میآیند
اِتی : میآیی
اِدرس : میرسد
وندرد : ایستاده است
اِدوش : میسوزد
اِدوشا : میسوخت
دِریم : رید
دِریمت : ریدم
دِرمیز : برین
اِدمیزم : میرینم
اِداز : میگوید
اِدب : میشود
ناواک } : نگاه کن
نیاباک }
ناو اِدگرم : نگاه میکنم

## جمع آشتیانی

درگویش آشتیان جمع با گَل و گَلان بسته میشود :

| | | | |
|---|---|---|---|
| ما جمع آن ماگَل (مادران) | - برا جمع آن برازگلان (برادران) | | |
| زِنیِ " زِنیگَل (زنان) | - پور " پورگلان (پسران) | | |
| دِت " دِتگلان (دختران) | - پیر " پیرگلان (پیران) | | |

## جمله های کهکی

رستم سنگ انداخت : رُشتَم سِنگِش بیینَد

این را بگذار روی آن : یَن وادیم آنِ نی

برویم نماز ما را بخوانیم : بِشین مَنمُن ها نیما

این زن سرش را بریدند : یَن دِر مَنش بِشام بیریی

من دود میکشم تو نان بخور : اَدوک بِسُم ت کِوِر نکش

پهلوی مرد بزرگ بنشین : دَمِن وَر اُوِر بالتیی بیین

تا او اجازه ندهد تو ننشین : تا اِوِر دِو نیندِت دَمِن نیین

(مرد)

در رو : دَمِن وَرگی

این زن چشمش خوب است : یَن دِر اِینگِش مَنند

این زن بد است : یَن دِر میر

نگیرش (با او عروسی نکن) : مُرسَش نِک

برو برای من بگیرش : دَمِن بِبَر واسِی مُو مُرسَش ک

اگر نگیرمش بد است : اَگَر مُرسَش نِگِرُم میر

دو زن گرفتم : دُ دِرُم مُرسَ گِردِی

دو زن نگیری : دُ دِرِ مُرسَ نِگِری

اینجا باش تا من بیایم : اِیندِ پیَ بِ تا اَ بُوْ

من گفتم : مُن بوُوِاتْ — ما گفتیم : اِیما بوُوِاتْ

تو گفتی : تَ بوُوِاتْ — شما گفتید : اِیشمُر بوُوِاتْ

او گفت : اُنْ بوُوِاتْ — آنها گفتند : اُنُمْ بوُوِاتْ

نگوئید : نوُوِاجانْ

من فردا میگویم : اَسُبا تُواجُمْ — ما فردا میگوئیم : سُبای اِیما تُواجیمْ

تو فردا میگوئی : تَ سُبا تُواجِ — شما فردا میگوئید : سُبای اِیشمُر تُواجیتْ

او فردا میگوید : اُنْ سُبا تُواجِ — آنها فردا میگویند : سُبای اُنُمْ تُواجِنْ

نمیگوئیم : نِدْ واجیمْ

جمله های بالا از کل شعبانعلی کهکی است که همیشه تکیه کلامش این بود : "دَمی اِقْشَ" : دم عشق است و "بِهَرْ کُبی کِ بیشی گُلی بِچِنْ بَشِ" : بهر کجا که شدی گلی بچین و بشو .
این پیرمرد هشتاد سالهٔ نیرومند که بگویش روستائی خود دلبستگی بسیار داشت گاهی واژه های خاص از نوع لوتر (زبان زرگری) بکار میبرد مانند "قاوِاسِفیدْ" بجای ماست ، "چَشْمْ خُرُوسْ" بجای روغن ، "وَکْ" (بمعنی قلوه) برای مادگی زنان . در جمله هائی که بالا نقل شد چند واژهٔ ذیل نیز دیده میشود :

اِوِرْ : مَرد — دوُکْ : دود

دِرَ : زن — وَرْ : کنار ، پهلو

اِیتِنگْ : چشم — کل شعبانعلی همچنین واژهٔ "پَلْ" را برای آلت مردان و "خُوْخُوْرْدُوْ" را برای حاجی بکار میبرد که شاید از همان نوع لوتر باشد .

مُرْسَ : عروسی

## جمع کهکی

پِیَ جمع آن: هَمَ پِیَ (پدران) لِیَلَ جمع آن: لِیَلِیَ (پسران)
زَنِ " زَنِیَ (زنان) رَنْدَ " رَنْدِیَ (بچه ها)

## جمله های آمری

میدانم که حالت خوش نیست : زَنُمْ کِ هَالِتْ خُشْ نَ
میگویم اینجا نیا : اِ دَامْ نُوْرِ بَنْدُوْ
میدانی حسن کجا رفته : زَنِی هَسَنْ بَکِ شِیِنْ
در حیاط بخواب : بَ هَارْدَ دَ نَخُشْ
شهر رفتی چه یاد گرفتی : بَشِی بَ شَهْرْ چِیشِیتْ بَیِنَا
پنجال است بزبان خودم کم حرف زده ام : پَنْجَالِ اَزْ زُوْنِ خُمْ کِمْ هَرْفِمْ بِگُوْ وَاتِیْ
دررا زود ببند : بَرْ زُوْ دَرْ بَنْدْ
پایم درد میکند (میآید) : پَامْ دَرْدْ اِتِی
اینجا کمی هست : اِیْنْدُ هِشْکِیْ هْ
فردا میروم سر کارم : سُوْا اِچِمْ وَ سَرِ کَارُمْ
چقدر باد میآید : چَنْ وَادْ اِتِی
چرا نمیخوابی : چِرَا دَ نَرِتْ خُشِی
چرا میخوابی : چِرَا دَرِتْ خُشِی
سرهم بچین : وَ سَرِ هَمْ چِ

## جمله های زند

من میآیم : مُن اَتیَم

رستم میآید : رُوسَم اَتیَیت

میروم خانه : اَچِم مال

من فردا میگویم : مِن سُب اِیژَم

اینجا که هست : گِرَکی اَش / لیرَکیت

دیگر من اینجا نمیآیم : دیتِژ مُو گِرَ نَتیَم

کجا میروی : کوُرَ اَچیت

کجا بودی : کوُرَ بوگوُذ

شتر شانرا بشان بده : شُتُرپیان بی پیان

دستم درد میکند : دَستِم اِیشِ

(جمع زند با "ال" تمام شود: ال (زنان) ان جمع آن: ژنال (زنان) ان (پسران) گرال (پسران))

## جمله های غربتی

من میگویم : خُکیم می آمارُم — من گفتم : خُکیم هُماشتُم — نخواب : نَنوُف

من میدانم : خُکیم می سِلانُم — تو میدانی : خُکیت میسلانی

که رفت خانه : کیریز جائیذ دیل — در را ببند : دُدَرکیی بوَنوُ

دستت را بلند کن : خَتِت لیوَنذ هِنار — بنشین روی زمین : بُتوُب گلوُر چِکل

هر کرا ما رنگزد میمیرد : هَر کیریز رِشکامی بُتوُر میمیت

دیروز که میرفتم بجا در دیدمش : دیرات میجائیذُم دیل رَقیذمِش

دیگر از این چیزها نگوئی : دیگشتیک اَز یرسا نیاچن

همه بچه های خودمان زن گرفتند : هَمشتیک جادا خکیمون ندوُها چیذند

چه یاد گرفتی : چِکُم سِلُندی — روی هم چید : مُ هَمتیکی مُجیذ

## یادداشتهائی دربارهٔ گویشهائی که نمونهٔ آنها داده شد

غرض از این یادداشتها بررسی دربارهٔ جزئیات گویشهائی که نمونهٔ آنها در این جزوه داده شد نیست. هنگام گردآوری واژه‌ها در محل گاهی نکته‌هائی بنظر میرسید که یادداشت میشد. این یادداشتها که اکنون دسته‌بندی شده در ذیل نقل میشود. همچنین دربارهٔ شناختن ریشهٔ واژه‌های نمونه فقط نکته‌های خاصی ذکر میشود که برخی از آنها بنظر نگارنده کم و بیش تازگی دارد.

### دسته‌بندی این گویشها

یک نگاه سطحی به جدول واژه‌ها روشن میسازد که این گویشها از سه دسته اند: (۱) گویشهای وفس و آشتیان و کهک و آمره و زند (۲) گویش غربت (۳) گویشهای خلج و ترکی.

در دستهٔ اول نیز آشکار است که چهار گویش اولی از یک نوع و گویش زند از نوع دیگر است. دو نمونهٔ ذیل برای روشن شدن این دسته‌بندی از جدول فعلها نقل میشود:

| | وفسی | آشتیانی | کهکی | آمری | زند |
|---|---|---|---|---|---|
| برو (بشو): | بَسَ | بَسِ | بِشِ | بَشْ | وِچُو |
| رفت (شد): | بَسِ | بِسِ | بِشُو | بَشِ | چُو |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| بده: | هَدَ | هادِ | هادِ | بِیَ |
| داد: | هارِسْ دا | هاشْ دا | هاشْ داد | هاشْ دا |

همچنین دیده میشود که در برابری س = ش وفسی و آشتیانی از

یک نوع و کهکی و آمری از نوع دیگرند.

از طرف دیگر گویش وفس واژه هائی حفظ کرده و دارای خاصیت هائیست که آنرا از سه گویش دیگر (آشتیانی و کهکی و آمری) جدا میسازد. برجسته ترین این خاصیتها بکار بردن "و" یا "وِ" است در برابر "م" گویشهای دیگر و زبان فارسی. نمونه های ذیل نقل میشود:

زاوا (داماد) دیو (دیم) واو (بادام)
گندو (گندم) زوین (زمین) کوز (کمر: سنگ)
آسوان (آسمان) کو (کم: غربال) هیزو (هیزم)
شو (شمع) خاو (خام) نو (نمد)
جوواخا (جامه خواب: لحاف) گلیو (گلیم)
هویز (خمیر) نوک (نمک) تاو (طعم)
واش (آماس: ورم) داوان (دامان) نوواز (نماز)
نیو (نیم) -وان (مان: ضمیر ملکی) هوپی (همه)
شووارن (شماردن).

در برخی واژه های وفسی "م" حفظ شده است مانند:
آمو (عمو) آمّ (عمه) چم (چشم)
کمر (کمر: میان). "م" آغازی نیز حفظ شده است:
مرد (مرد) مرچ (مچ) مژ (مژه).....

در گویش زند نیز چند بار به "وِ" بجای "م" برمیخوریم:
چیو (چشم) زیو (زمین) دوان (دامان) میوان (مهمان)
جو وفسی جاو بمعنی کرباس (=جامه) و یک بار در گویش کهک
بوو (=بوم: جغد) که در ضمن صورت "بوف" را روشن میسازد.

این برابری م = ف نیز دیده میشود در نصف = نسم و وقف = وخم ودرگویش غربت نوف = نوم (خواب).

خاصیت دیگری درگویش وفس وهمچنین درگویشهای کهک وآمره وآشتیان وگاهی درگویش زند (همانطورکه درچند گویش دیگر درایران دیده میشود) افتادن خ پیش از ت (بیشتر درصرف فعل) است. چند نمونه در ذیل داده میشود:

(رقمهای میان ( ) شمارهٔ صفحه‌های همین جزوه را نشان میدهد.)

ریتَنْ = ریختن (۱۰۰) وپریتَنْ = گریختن (۹۸)

واتَنْ (گفتن) = نواختن (۹۳) روُتَنْ = فروختن (۱۰۷)

اُوِتَنْ = اویختن (۱۰۶) ساتَنْ = ساختن (۱۰۴)

پِتَنْ = پختن (۱۰۵) سوُتَنْ = سوختن (۱۰۹)

مِتَنْ = مکیدن [*مختن] (۹۵) دِتَ = دخت (۲۶) ....

همینطور ف پیش از ت میافتد:

هُتَنْ = خفتن (۹۷) گیرِتَنْ = گرفتن (۹۹)

وَتَنْ = بافتن (۱۰۴) گَتَنْ (افتادن) = کفتن (۱۰۳)

ف آغازی و خ آغازی در ریتَنْ = خریدن و روُتَنْ = فروختن میافتد وبرابری ف = خ در خُشار = فشار[۱۰۱] و درکهکی رُفت = ریخت (۱۰۰) دیده میشود.

درگویش آمره درواژه‌های ذیل برابر "ز" "ج" بکار میرود:

وِیوْجَ = مویز روُجَ = روزه ج = از

بَرِیجْ = بریز بَاجْ = باز و "ج" در بَیَجْ = بپز

(درچهارواژهٔ آخری گویش کهک نیز با آمری هم آهنگ است.)

همچنین "ج" (یا چ) آمری و کهکی برابر است با "ز" وفسی و آشتیانی در واژه های ذیل :

مِزَ (وفسی) = مِجِیْ (کهکی) و مِچَ (آمری) بمعنی مژه (۲۹)
اِشبِزَ (وفسی و آشتیانی) = اِشبِچَ (کهکی و آمری) بمعنی شپش (۴۵)
سِزَ (وفسی و آشتیانی) = سِچَ (کهکی) و زِچَ (آمری) بمعنی زج (۶۸)
بَبَرِیزِنْ (وفسی) = بَرْوِچْ (آمری) بمعنی برشته کن (۱۰۵)
ولی وفسی بَزُوْنْ = آشتیانی بِجُوْنْ و کهکی بِجُوْ و آمری بُجَا (۹۴).

برابری ز = ج در خود گویش وفس در صرف فعل زانانْ: "دانستن" (۱۱۳) دیده میشود : بَزانْ : "بدان" - اَجانُمْ : میدانم...

درگویش زند "ی" بجای "د" در واژه های ذیل بکار میرود :

آیِمْ = آدم (۳۶) بایِمْ = بادام (۴۸)
چایِرْ = چادر (۷۶) گِیاتَ = گدا (۷۷) .

نکته ای که در این گویشها و همچنین در بیشتر گویشهای ایران به آن برمیخوریم ختم شدن هجای آخر واژه ها با صوت زبر یا زیر است درصورتیکه برابر بیشتر آنها در فارسی با حرف جزم دار ختم میشود مانند فارسی دُخت = آشتیانی و کهکی دِتَ = آمری دِتَکَ (دختک) = زند دوِوِتْ و فارسی دِلْ = وفسی تِلَ = آمری تِلَ = آشتیانی تِلْ = زند دِلْ . برخی روستائیان آخر این واژه ها را با زبر و برخی با زیر و برخی حرف آخر را با جزم ادا میکنند و تا آخر بر نگارنده درست روشن نشد که این صوت آخر از نوع اِ فارسی در شاخه = شاخ است یا از نوع اِ

گفتگوئی فارسی بمعنی "است" است (مانند est فرانسه) و یا از هر دو نوع است . باید در نظر داشت که در این واژه‌های گویشی فشار صدا روی هجای اصلیت : دِتَ - تِلَ ... و مثلاً در دِتَگ مانند فارسی فشار روی هجای دوم است .

## چند راهنمائی برای شناخت ریشه و پیوستگی پاره‌ای از واژه‌ها

زند پَزْ بمعنی گوسفند (۳۸) و جزء اول کهکی پاگا بمعنی طویله (۴۱): در اوستا ه‌ندوود (ه‌ویرد) ، در پهلوی ه‌ورد و در فارسی شد (شبان) ، چو (چوپان و چودار) ، پاس (پاسبان) ، پیش (پیشوا) و پای (پایگاه : "جای ستوران") . در عربی فواشی : "ستوران (پراکنده در چراگاه !)" .

کهکی کُهَ و آمری کوِیَک بمعنی سرفه (۳۵) : صورتهای گوناگون این واژه در بیشتر گویشهای ایران یافت میشود. در فارسی کخکخ بمعنی سرفه و در عربی کخّ بمعنی خرخر کردن در خواب . در انگلیسی cough و در انگلوساکسون cohhetan بمعنی سرفه کردن و در آلمانی keuchen بمعنی نفس زدن .

وفسی لاْزَ بمعنی پسر (۲۶) و آشتیانی لاْزَکْ بمعنی بچه (۲۷): در انگلیسی lad بمعنی پسر ، جوان ، مردک و lass (که شاید صورت مادین آن باشد) بمعنی دوشیزه . (در فارسی لاده و لاس بمعنی سگ ماده آمده .)

وفسی بَرَزیگَرَ و اَکارِ ، کهکی زاریکار ، آشتیانی و آمری وزند وَئیبَت همه بمعنی رعیت و برزگر (۵۳) :
بَرَزیگَرَ وفسی ، برزگر فارسی ، [illegible] و [illegible] پهلوی
ازریشهٔ [illegible] : ورز ، برز (جزءدوم کشاورز) و بمعنی کارکردن
(ورزیدن = انگلیسی work) است . با درنظر داشتن این معنی
میتوان اَکارِ را با کارگر همریشه دانست چنانکه درفارسی در "عمله
اکره" بکار میرود ولی بمعنی رعیت نزدیکتر میشود به "کار" در "میکارد" =
"کِشت (میکند)" . ریشهٔ کِشتن ، کاشتن : اوستا [illegible] و
[illegible] (درعربی غرس) ویک معنی اصلی این ریشه خراشاندن
زمین و شخم زدن است و ازریشه هائی که دارای این معنی هستند واژه های
خیش و شخم زدن و کاشتن وکشاورز گرفته میشود . چنین است واژهٔ
"رعیت" = یونانی ἀροτήρ و لاتین arator بمعنی "رعیت"
و لاتین arare ، انگلیسی ear ، انگلوساکسون erian بمعنی
"شخم زدن وکاشتن" . (رعیت را بمعنی عام شاید بتوان از اوستا
[illegible] و سنسکریت اَرَتِ بمعنی "خدمتکار ، خدمتگزار" دانست.)
واژهٔ فلح درعربی بمعنی "شکافتن زمین برای کشت کاری" و فلاحه
"کشاورزی" ازهمان معنی اصلی خراشاندن وشخم زدن گرفته شده و
همریشه است با انگلیسی plough ، انگلوساکسون plōh بمعنی
خیش وشخم زدن . ریشهٔ زاریکار کهکی (پهلوی هزوارش
[illegible]) وعربی زرع : "کاشتن" و زراعت نیز ازهمین
نوع است . شاید بابدل شدن و به [illegible] : [illegible] > [illegible] >
[illegible] . نیز ارمنی jilem "شخم میزنم" وسنسکریت هَل بمعنی
"خیش" مارا به یک ریشهٔ اوستائی *[illegible] راهنمائی میکند.

کهکی زوُزْ و زند زُزْ = فارسی ظُهر (۵۹):
پهلوی [illegible] و اوستا [illegible] : بیرون رفتن روز و آفتاب، نیمهٔ دوم روز، پس از نیمروز و در عربی نیز اینطور ضبط است: "ظُهر: پس از زوال آفتاب". برای واژه‌های "صبح، عصر، عشاء" و واژه‌های دیگر "وقت" نگاه کنید به ایران کوده شمارهٔ ۱ صفحه‌های ۹۵ و ۹۶.

آمُری هَیوزْ، در گویشهای دیگر هُیوزْ = فارسی حوض (۶۲):
از اوستا [illegible] بمعنی "آب و چشمه و حوض" (صورت دیگر [illegible]) و ریشهٔ سنسکریت اُدْ: "روان شدن آب، تر کردن، شستشو کردن". سنسکریت اُدَ و اُدَکَ: "آب" و اوستا [illegible]: "سگ آبی" = انگلیسی otter. در عربی حوض و حیض و نیز خوض: "به آب درآمدن". "وَ" بجای "اُ" در سغدی voda: "آب" = انگلیسی water و اوستا [illegible]: "بستر رود، وادی" (در گویشهای پامیر نیز "واد" بمعنی "جوی آب" است) و در عربی "وضوء" بمعنی آب دست کردن و شستن (= سنسکریت اُدَکَ کارِیَ: "شستشو و پاکیزه کردن با آب" و انگلیسی wash) و وَذع: "روان شدن آب"، وَذیه و وَضَخ: "آب اندک" و وَذی: "آب مرد که بعد از بول در آید".

وَضی تِرِشدَ یا تِرِشتَ بمعنی تشه (۷۲):
فارسی تراشیدن، تیشه، تش، تشت (طشت)، تشنگ، طاس، تخت، تخته. از ریشهٔ [illegible].

زند مال بمعنی خانه (۶۰):

شاید با "مان" فارسی همریشه باشد ولی اگر بمعنی "ملک" باشد همریشه است با فارسی "مال" بمعنی خواسته و آنچه در ملک کسی باشد و "ملک" و "مَلک" بمعنی شاه (پهلوی هزوارش [illegible]) همریشهٔ سنسکریت مَل (मल) بمعنی دارا بودن. برای افزایش ک = ق به آخر ریشه (مال > ملک) نمونه‌های ذیل آورده میشود:

[*[illegible] > *[illegible]].

مال > ملک.

---

[illegible] > [illegible].

مُردن > مرگ آوردن، میراندن (در عربی مرق: گندیدن و تباه شدن).

---

[illegible] > [illegible].

بُردن، بار آوردن > برکت دادن (بار آور کردن)، پهلوی [illegible] برژیتن.

(شاید نیز انگلیسی bless = برکت.

در همریشه بودن آن با blood بسیار جای شک است)

---

[illegible] > [*[illegible]].

باریدن > در عربی مَبرَک: بارید.

---

[ *[illegible] < *[illegible] ]

سنسکریت کِرِیت (اُت کِرِیت) بمعنی بریدن و بخش کردن ؛ انگلیسی share بمعنی بخش کردن و انباز گشتن . | شرکت .

---

[illegible] < [*[illegible]]

بخش آوردن . | حرکت .

---

[illegible] < [[illegible]]

گرم کردن (گرما = حرارت) ح > حرق .

---

در نمونهٔ آخر گ = ح . برای روشن کردن آن چند نمونهٔ دیگر داده میشود :

[illegible] : گرامی داشتن = حرمت (احترام) .

[illegible] : جان = حیات (پهلوی هزوارش [illegible]) .

گیا = حیاط .

[illegible] : گلو = حلق (با پوند و ؛ پهلوی قل و) .

---

کهکی اِیْنَک بمعنی چشم (۱۲۹) :

همریشهٔ جزء دوم واژهٔ "پیشانی" و اوستا [illegible] بمعنی دیدار و چهره ؛ در عربی "عین" و پهلوی هزوارش [illegible] اَیْنْ مَنْ .

(پسوند [illegible] در این واژه = پسوند [illegible] اوستائی در [illegible] و در بسیاری از واژه های هزوارش میاید ؛ در عضوهای بدن مانند [illegible] ، [illegible] ، [illegible] ... این پسوند بعدها بکلی افتاده یا جزئی از آن (یک حرف یا یک صوت) در آخر واژه ها مانده است .)

وفسی بَرْقِلِ وزند بِوْرِکْ بمعنی جرقه (۶۴):
دربسیاری ازگویشها بصورت بَلْ همریشهٔ فارسی برق ، برخ ، بلک ، ابلک و درعربی برج و بلج و بروز ازریشهٔ اوستائی راسی (برازیدن) : درخشیدن و برق زدن = سنسکریت بهراج.

زند دوِدْ ودرگویشهای دیگر دُو ؛ درکهکی نیز دوُکْ (۱۲۸) و درترکی توتونْ (۶۵) = فارسی دود (۶۵) :
سنسکریت دْهوُکَ بمعنی باد ؛ دْهوُپَ بمعنی بخور و دود خوشبو ؛ دْهوُمَ بمعنی دود. درعربی نیز دُهْنَه بمعنی بو ؛ دُخْنَه بمعنی داروی خوشبو که خانه را بدان دود کنند ؛ دَخِنَ : بوی دود گرفت ؛ دَخَن و دُخان = دود و توتون.

وفسی نِوِرْدَنْ بمعنی بلعیدن (۹۴):
ازیک ریشهٔ *قاندا = قندا . ازاین ریشه است "بلع" و باپیشوند "او باردن" وفسی "نوردن" ودرعربی "نول" و "نواله". لاتین vorare و یونانی βορά و βρωτήρ .....

زند بِچِرْ بمعنی صداکن (۹۳):
شاید باپارسی چرگر بمعنی سرودگوی.

وفسی باقالی بمعنی تیرهٔ انگور نیم پخته (۶۷).
جزءاول باقلوا . (جزءدوم آن بمعنی پخته است : وا = با = فا درنانوا - حلوا - شوربا - خشکفا ؛ پهلوی ه‌ندو ازاوستا ه‌ندو : پختن .)

# غربت

[دربارهٔ گویش غربت در ایران تنها چیزی که بنظر رسیده لغتهائی است که دُمُرگان در استراباد گردآورده و بنام "گویش جوکی" نشر داده است در Mission scientifique en Perse, par J. de Morgan, tome V, Études linguistiques, Paris 1904, p. 304-306. میان واژه‌هائی که دُمُرگان داده واژه‌هائی از گویش طبری آن ناحیه یافت میشود که جوکیها (غربتهای مازندران و استراباد) نیز بکار میبرند. واژه‌های جوکی که در اینجا از دُمُرگان نقل شده است با علامت (M) شناخته میشود.]

نگاهی به ستون واژه‌های غربت در جدول واژه‌ها روشن میسازد که:

۱- شمارهٔ آنها بسیار کم است و میان این شمارهٔ کم پاره‌ای بمعنی‌های گوناگون بکار میرود. (غربتها هر وقت ناچار باشند نام چیزی را بگویند و یا معنی را ادا کنند که برای آن واژه‌ای ندارند واژهٔ فارسی یا واژه‌ای از گویش محل بکار میبرند.)

۲- برخی از واژه‌های غربت قلب واژه‌های فارسی است.

۳- در برخی از واژه‌های غربت صورت شکستهٔ واژه‌های فارسی پیدا است و گاهی حرفی از واژه‌ای بحرف دیگری بدل شده است.

۴- بیشتر واژه‌های غربت همان واژه‌های فارسی است که با آنها پسوند و گاهی پیشوند افزوده شده است.

با در نظر گرفتن این نکته‌ها و همچنین اینکه جمله سازی و صرف

فعل در گویش غربت درست مانند زبان فارسی است بنظر میاید که گویش غربت بیشتر صورت یک "لوتر" دارد و خود غربتها نیز این حقیقت را پنهان نمیکنند.

اکنون نمونه ئی از بکار رفتن واژه بمعنی های گوناگون وبدل شدن حرفها و قلب و افزایش پیشوند و پسوند در لوتر غربت در ذیل داده میشود.

بکار رفتن واژه بچند معنی

مَک : بمعنی مرد (۲۷) وبمعنی شوهر (۲۸).

وَالي : ریش (۳۰)، زلف (۳۱)، گیس (۳۱).

شیلدا : شیره (۶۷)، شیرین (۸۳).

چِکلي : زمین وخاک (۵۴)، خاکستر (۶۵)، گِل (۷۳).

شوِدا : نماز و روزه (۷۴).

لیوَرْ : گوسفند (۳۸)، بره (۳۹).

پِتکائي : مو (۳۰)، پشم (۴۱).

رِشکائي : مار (۴۵)، نخ وریسمان ورسن وتار و پود (۷۲).

ناسِنگِنا : ناله وتب (۶۹)، نفرین (۷۴)، ناخوش (۸۴).

دِپلَ : اطاق وخانه (۶۰).

رُپ : سیر (۸۲)، پُر (۸۶).

دَخ : خوب وراست (۷۸)؛ دَخ هِنارْ : تراش، درست کن وبیاف (۱۰۴)؛ نادَخ : دروغ (۷۸)، خراب (۸۵)؛ دَخپیا : پاک وخوشگل (۷۹).

قلب

لاخَ : خاله (۲۷). نیک : کون (۳۲).

رِدَخت : درخت (۴۵). رِکوِ : درو (۵۲). (؟)

لِقا : قلعه (۶۰). تاکا : جا (۶۰).
لابا : بالا (۶۲ و ۹۰). رِگیم : گلیم (۶۶).
رَک : کره (۶۸). کَپیر : پنیر (۶۸).
رادی : دارو (۷۰). لُکا : کلاه (۷۰).
رِگون : گران (۸۵). رُپ : پُر (۸۶).
رِخب : خراب (۸۸).

## بدل شدن حرفها

ل بجای س :
لُرف : سُرفه (۳۵). (لَرپ بمعنی عطسه همان لُرف است یا باقلب "ب" و "ر" از "صبر" است ؟)
لیپ : سیب (۴۷). لِراق : چراغ (۶۵) : چ = س (مراج).
ل بجای ش : لِراب : شراب (۶۷). لِمار : شماره (۱۰۹).
ب بجای خ :
بَرمَن : خرمن (۵۲). بَمیر : خمیر (۶۷).
ت بجای د : ناتِک : نازک (۸۱).
ل بجای ن : کَپیر : پنیر (باقلب) (۶۸).

افزایش "ل" باول واژه

لامو : عمو (۲۷). افزایش لی : لپور : بره (۳۹)(؟)

## وندهای لوتر غربت

### پسوند تام برای جهت وجا

بِنتام : بیخ (۷۸). پیشتام : پیش (۸۶).
پائین تام : پائین (۹۰). زیرتام : زیر (۹۰).

این پسوند نیز بصورت تال یافت میشود و در M بصورت تم :

اینْ تالْ : اینجا (۹۰) = هَمیتمْ (M) .

اوُنْ تالْ : آنجا (۹۰) = اوُتمْ (M) .

کُتالْ : کجا (۹۱) = کُتمَ (M) .

پسوند شتي برای زمان

هالاشتي : حالا (۵۷) .

پسوند تا (اوُتا) برای صفت

سُسوُتا : سست (۸۴) . تَنهوُتا : تنها (۸۵) .

مُفتوُتا : مفت (۸۵) . نِسموُتا : نصف (۷۸) .

پسوند دا : شپلدا : شیرین (۸۳) .

پسوند تا برای نام

چاوُتا : چاه (۶۲) . پیرُفتا : پیراهن (۷۰) .

دادُتا : داد و فریاد (۷۶) . رَنگتا : رنگ (۷۶) .

پسوند اوُرْ برای اندام

کَلوُرْ : کله، سر (۲۹) . نهوُرْ : چشم (۲۹) .

رِپشوُرْ : ریش (M) .

پسوندهای قیش (خیز) و آنگ برای خانواده

ماقیش : مادر (۲۶) = نَنَخیزْ (M) .

بهانگ : پدر (۲۶) .

براَنگ : برادر (۲۶) = گگَخیزْ (M) .

خاهانگ : خواهر (۲۶) = دَدَخیزْ (M) .

پسوند کي

سپنکي : سینه (۳۱) . تپشکي : تیشه (۷۲) .

دُدَرْکِ و بَرَکِ : در (۶۰). شوُرِکِ : نمک (M).
دوُکِ : دوغ (۶۸). آشکِ : دوست (۷۴).

پسوند کا

جُلکا : جل وپالان (۴۱). جیکا : شپش (۴۵).
شوُرِکا : نمک (۶۷).

پسوند گِ

کُرْگِ : کره الاغ (۳۷). نُرْجِنگِ : نخود (۵۰).

پسوند قا

تُلقا : توله (۳۷).

پسوند آقْ

بوُرْناقْ : بینی (۲۹) ولی بوُرْنقِ (M).

پسوند قاتْ

پیرْقاتْ : پیر (۸۰).

پسوند کَمْ

زوُکَمْ : زود (۸۱). چِکَمْ : چه (۹۱).

پسوند قوُلْ

واقوُلْ : باز[وا] (۱۰۲).

پسوند اوُزْ

پیدوُزْ : پیدا (۱۰۸).

پسوند نا

دَقْنا : دهان (۳۰).

پسوند کائی (شاید کا + ئی)

پِتْکائی : مو (۳۰). رِشْکائی : مار وریسمان (۴۵).

پسوند وار

باکو وار : باغ (۴۷).

پسوند دی

آلندی : عروسی (۲۸). (آلن : عروس.)

پسوند کام

جونکام : جان (۳۶). تکام : درون [تو] (۹۰).

پسوند اوک

همئوک : همسایه (۷۶). پارتوک : پاره (۱۰۲).

سیلوک : سرما (M).

پسوند اپک

ولپک : بار، دفعه (۹۱). نئپک : نه (۹۲).

پسوند رپز

کپرپز : که (۹۱). کورپز : کو (۹۱).

پسوند ک (کی) برای ضمیر شخصی

خک : خود (۸۷ و ۸۸). کی : من (M).

تکی : تو (M). کیپا : ما (M).

پسوند ری

اوری : او (۸۷). اوریپا : ایشان (۸۷).

اوری : آن (۹۱). اپری : این (۹۱).

کدمری : کدام (۹۱).

پسوند دیگ (؟)

همشدیگ : همه (۸۸).

پسوند آتْ (هاتْ) اُدْ (هُدْ، هُتْ)
و پسوند اي (يي) برای عددها

پسوند عددها (صفحه ۸۹) بصورت آتْ (يِكاتْ، شِشاتْ...) و هاتْ (دُهاتْ، چارْهاتْ) برای عددها از یک تا هشت دیده میشود و نه و ده نُيي و دَئي میشود ولی دُمرگان عددها را اینطور داده است: يَكُدْ، دُهُدْ، سِهُدْ، چُرْهُدْ، پَنْجْهُتْ، شِشْهُتْ، هَفْتْهُتْ، هَشْتْهُدْ، نُهُدْ، دَهُدْ، يازْدَهُدْ، بيشْتْهُتْ، سي هُتْ، سَدْهُتْ... *

پیشوند نفی: نا و مُ

نا سِنگِنا: ناخوش (۸۴) و نفرین (۷۴).
نا دَخْ: دروغ (۷۸) و خراب (۸۵) ولی دُمرگان مُدَخي را بمعنی "بَد" داده است.

واژه‌های غربت مِنا پَكْ = فارسی نانوا (۷۷) و لا با بِجا = فارسی بالابرو: نردبان (۴۲) و دُدَرْكي = فارسی دودر (۶۸) و دُلْنگا = فارسی دولنگ: شلوار (۷۰) پیروی از واژه‌سازی فارسی را نشان میدهد. همچنین ساختمان فعل غربت مانند فارسی است (۹۳ تا ۱۰۹).

---

* رویهمرفته بنظر میاید که پسوندهای لوتر غربت از نوع پسوندهای "زبانهای سودانی" هستند و نوع و طبقه واژه را نشان میدهند.

## دربارهٔ چند واژهٔ غریب

بیشتر واژه‌های غریب چنانکه از نمونه‌هائی که داده شد آشکار است همان واژه‌های فارسی است که قلب شده یا حرفی از آنها بدل یا پسوندی به آنها افزوده شده است. درپاره‌ای از واژه‌ها صورتهای سنسکریتی دیده میشود و در چند واژه ریشه یا مادهٔ آنها روشن نیست. رویهمرفته صورت و ساختمان واژه‌های لوتر غریب برای بیان برخی نکته‌ها در تاریخ زبان (خاصه در زبانهائی مانند عربی و سریانی و عبری که در آغاز بصورت "لوتر" میان دسته‌های کوچک رواج گرفته و سپس در اثر پیش آمدها رنگ زبان بخود گرفته اند) شایستهٔ بررسی جداگانه است. در ذیل فقط دربارهٔ چند واژهٔ غریب بحث کوتاهی میکنیم.

خَشمَک : هیزم (۶۴)، سوخت و پهن (۴۱).

این واژه میتواند صورتی از واژهٔ "هیزم" باشد با پسوند "ک" : پهلوی [illegible] (اسم، خشم) اوستا [illegible] دارد. — واژهٔ سنسکریت کَشیَتی "میسوزد" را نیز میتوان در نظر گرفت. — از طرف دیگر شاید با "خشب" عربی و "چوب" فارسی همریشه باشد. در این صورت با سنسکریت کَشُپَ بمعنی بوته همریشه است. کَشُپَ ما را بیک صورت اوستائی [*[illegible] دارد] میکشاند.

*[illegible] دارد > خشب، شوبق، چوب (پهلوی [illegible] و هزوارش [illegible] بمعنی هیزم)

چنانکه [illegible] > فواشی، شاة، چو (نگاه کنید به ص ۱۳۶).

در همین زمینه برابری ذیل را نیز بدست میاوریم:

[illegible] = [illegible] : "پاس" = "پیش".
*[illegible] = *[illegible] : "خس" = "خاش، خاشه، خاشاک، خشک" بمعنی "ریزه های چوب و سرگین و مانند آن که بهم آمیخته باشند" که همان معنی خشمک غربت را میدهد.

مَنگَلْ : آتش (۵۶).
همریشهٔ هزوارش [illegible] بمعنی آتش و "منقل": جای آتش. سنسکریت آنگارَ = فارسی "انگشت".

میو : آب (۵۵).
همریشهٔ هزوارش [illegible] بمعنی آب ؛ عربی "ماء" و "میع"؛ فارسی "ماهی" و "ماغ" نوعی مرغابی و همچنین نوعی از کبوتر (آبی = کبود) و "می": شراب، پهلوی [illegible] و [illegible]، اوستا [illegible] بمعنی می و انگبین > عربی "ماذیه" بمعنی می و "ماذی" بمعنی انگبین و "مذح". شاید فارسی "مَغ" بمعنی رودخانه نیز همریشه باشد.

داهان : گندم (۵۰).
فارسی "دان" و "دانه"، عربی "دانق" و "دانَج"، اوستا [illegible].
در طبری "دوُن" بمعنی برنج است (ایران کوده ۹: ۳۷۱).

رِزْم : برنج (۵۰).
بی پسوند "م" در غربت کوُرِز بمعنی جو (= برنج کوهی) (۵۰).

زرگویشهای ایرانی پامیر "رِزَنْ" (Morgenstierne : Indo-Iranian Frontier Languages II, 46*.)
درعربی "رُزّ" و "اُرُز" و درزبانهای اروپا لاتین oryza فرانسه riz .... نیزنگاه کنید به ایران کوده ۹ : ش ۱۵۴ .

بَگَلْ : گوسفند دوساله (۳۹).
درعربی "بَقَر" : گاو ، "بَغل" : استر ، "بَکر" : بچه شتر دوساله ، "بُغ" : شتر ، "تَبَغم" : بانگ کردن آهو و شتر و گاو دشتی و گوزن و بزکوهی . همریشهٔ بُز (اوستا ‌ـ‌ـ‌ـ) ، انگلیسی buck...

تیرِنگ : گاو (۳۸).
تیر (+ پسوند نگ) = "ثور" : گاو ، طبری "تلم" : گاو ماده و درهمهٔ زبانهای اروپا (نگاه کنید به ایران کوده ۷ : ص ۱۲۱) .

کوُبی : تپه (۵۵).
عربی "کَتول" و طبری "کُتی" بهمین معنی (ایران کوده ۹ : ۵۵۸).

تَمنا : کاه (۷۳).
عربی "تِبْن" و هزوارش ‌ـ‌ـ‌ـ بهمین معنی .

بیاماز : بگو (۹۳).
عربی "اَمر" و "اِملاء" از اوستا ‌ـ‌ـ‌ـ . (نیزنگاه کنید به ایران کوده ۷ : ص ۱۲۲.)

بجا : برو (۹۷).
عربی "جاءَ" : آمد ، هزوارش [illegible] : آمدن.
سنسکریت گا = جا ، اوستا [illegible] = [illegible] از ریشهٔ [illegible]
بمعنی آمدن و رفتن.

بمیث : بمیر ؛ بمیتون : بکش (۹۶).
هزوارش [illegible] : کشتن.

پوند هات ، هُد ، هُت ... برای عددها (۸۹ و ۱۴۸).
این پوند در عدد ۱ در عربی دیده میشود : اَحَد ، وَحَد
(اوستا [illegible] - [illegible]) + پوند "حد". (نیز نگاه کنید به ایران کوده
۴ : ص ۱۷.)

## گویش خلج

[دربارهٔ گویش خلج در ایران تنها چیزی که بنظر نگارنده
رسیده نمونه هائی از واژه ها و جمله های خلج است که مینورسکی
گردآورده و ذیل عنوان "گویش ترکی خلج" نشر داده است :
The Turkish Dialect of the Khalaj,
by V. Minorsky, Bulletin of the School
of Oriental Studies, Vol. X, Part 2.
گفتار مینورسکی بیشتر در پیرامون حدسی است که دربارهٔ اصل خلج ها
و کوچ کردن آنها زده است (ص ۴۲۴ تا ۴۳۷). نمونه های جمله ها
و چند واژهٔ خلج و بررسی آنها را در صفحه های ۴۲۴-۴۱۸ داده است.]

اینجا درباره گویش خلج فقط از نظر همبر کردن آن با گویش ترکی بلوک وفس چند نکته را یاد آور میشود.

واژه های بسیاری در خلج در برابر ترکی بکار میرود که همریشه نیست. واژه های ذیل برای نمونه داده میشود:

| خلج | ترکی | صفحه | خلج | ترکی | صفحه |
|---|---|---|---|---|---|
| لَلَ | قارداش | ۲۶ | قارق | قمیش | ۶۲ |
| کال | اوشاق | ۲۷ | هیکمک | چرک | ۶۷ |
| اَبَ | خان | ۲۷ | تراق | قوروت | ۶۸ |
| هَز | کیشی | ۲۷ | گسپک | ارتیک | ۷۰ |
| کشی | آروادْ | ۲۷ | توتن | کتنک | ۷۰ |
| کوردن | تی | ۲۸ | اِم | دیزدنی | ۷۱ |
| اَنِ | دداق | ۲۹ | کسز | تیش | ۷۲ |
| کام | ساق | ۳۰ | هاول | یاغجی | ۷۸ |
| چوخ | سیک | ۳۲ | قارسی | قچ | ۸۰ |
| سیدک | ایشک | ۳۵ | هل | یاش | ۸۰ |
| هاق | یخ | ۳۵ | هنز | اینج | ۸۱ (؟) |
| یلق | داداز | ۳۸ | بوز | سیخ | ۸۳ |
| بر | قورت | ۴۰ | ایلگز | قاباق | ۸۶ |
| قوش | سرچ | ۴۳ | هاقا | دال | ۸۶ |
| یاقاق | قز | ۴۸ | هوروت | آق | ۸۶ |
| آنگر | دونیتن | ۵۸ | آرا | قر | ۸۶ |
| ایشیک | قاپی | ۶۰ | کوک | یاشل | ۸۶ |

افزوده شدن "ه" برسر واژه‌هائی که در ترکی با صوت آغاز میشود. (مینورسکی نیز این نکته را یادآور شده است.) نمونه:

| خلج | ترکی | صفحه | خلج | ترکی | صفحه |
|---|---|---|---|---|---|
| هَرْ | اَرْ | ۲۸ | هَوْ | اِوْ | ۵۰ |
| هامْ | آمْ | ۳۲ | هوچاقْ | اُجاقْ | ۶۴ |
| هاداقْ | اَیاقْ | ۳۳ | هَتَکْ | اَتَکْ | ۷۱ |
| هاتْ | آتْ | ۳۶ | هارّا | اَرّا | ۷۲ |
| هاقاجْ | آقاجْ | ۴۵ | هیرْکَکْ | اَرْکَکْ | ۷۹ |
| هوزومْ | اوزومْ | ۴۸ | هارْقانْ | آرْقَخْ | ۸۰ |
| هوراقْ | اُراقْ | ۵۲ | هَنلیخْ | اَنْلِ | ۸۱ |
| هُتْ | اُتْ | ۵۶ | هاچخْ | آجی | ۸۳ |
| هایْ | آیْ | ۵۷ | هیشدی | ایستی | ۸۳ |

ولی در سه واژهٔ ذیل در خلج "ه" افزوده نشده است:
خلج: اَلْ، اَتْ، آجْ (ص ۳۲ و ۳۴ و ۸۲).

"ک" آغازی در خلج برابر است با "گ" ترکی. (این نکته را مینورسکی نیز یادآور شده است.) نمونه:

| خلج | ترکی | صفحه | خلج | ترکی | صفحه |
|---|---|---|---|---|---|
| کَلینْ | گلینْ | ۲۸ | کوکارچیکْ | گلگرچینْ | ۴۳ |
| کوونی | گونی | ۲۸ | کوونْ | گونْ | ۵۷ |
| کُزْ | گُزْ | ۲۹ | کیچَ | گیجَ | ۵۷ |
| کُتْ | گُتْ | ۳۲ | | | |

در دو واژهٔ ذیل "ک" آخر خلج نیز برابر "گ" ترکی است:

خلج : یُونگ و اَرپگ برابر ترکی : یونگ و اَرپگ (۴۱ و ۴۷).

"ت" آغازی خلج برابر است با "د" ترکی. (این نکته را سینورسکی نیز یادآور شده است.) نمونه :

| خلج | ترکی | صفحه | خلج | ترکی | صفحه |
|---|---|---|---|---|---|
| تیل | دیل | ۳۰ | تاش | داش | ۵۴ |
| تیش | دیش | ۳۰ | تاق | داغ | ۵۴ |
| تش | دش | ۳۱ | تمر | دمر | ۵۶ |
| تالاق | دالاغ | ۳۲ | تُبلیک | دُلیک | ۶۱ |
| تیرسگ | دیرسگ | ۳۳ | توشگ | دُشگ | ۶۵ |
| تیرناق | دِرناق | ۳۳ | توز | دوز | ۶۷ |
| تیز | دیز | ۳۴ | تیشِ | دیشی | ۷۹ |
| تَر | دَری | ۳۴ | تار | دار | ۸۱ |
| تاوُشقاق | دُوشان | ۴۰ | تلا | دُلی | ۸۶ |

ولی در دو واژهٔ ذیل "ت" آغازی خلج برابر با "ت" ترکی است: خلج تولک و تورناق برابر ترکی: تولکی و تُرناق (۴۰ و ۵۴).

افزوده شدن "ی" بر سر واژه‌هائی که در ترکی با صوت آغاز میشود. نمونه :

خلج : ییل (۵۷)، ییتلیک (۷۲)، ییتی (۸۱)، ییراق (۸۱) برابر ترکی : ایل ، ایتلیک ، ایتی ، ایراق .

در دو واژهٔ ذیل "د" خلج برابر "ی" ترکی دیده میشود:

خلج : هاداق (۳۳) و قوذروق (۴۱) برابر
ترکی: اَیاق و قوئیروق .

در سه واژهٔ ذیل پسوند خلج "قان" برابر است با ترکی "ان":
خلج : سیچقان (۳۷) ، تاودشقان (۴۰) ، قازقان (۴۳) برابر
ترکی: سیچان ، دوشان ، قازان .

"ق" خلج در بیشتر واژه‌ها برابر است با "ق" ترکی ولی گاهی "ق" خلج برابر است با "ق" یا "خ" یا "غ" ترکی. نمونه:

| خلج | ترکی | صفحه | خلج | ترکی | صفحه |
|---|---|---|---|---|---|
| قولاق | قلاق | ۲۹ | اقلان | اغلان | ۲۶ |
| بقارساق | باقرساق | ۳۱ | بقوز | بغاز | ۳۱ |
| بارماق | بارماق | ۳۳ | تالاق | دالاغ | ۳۲ |
| توزیاق | تزیاق | ۵۴ | تاق | داغ | ۵۴ |
| قانق | قانق | ۶۸ | اوزاق | اوزاخ | ۸۱ |
| بیراق | ایراق | ۸۱ | تق | تخ | ۸۲ |
| یووق | یاوق | ۸۱ | یقار | یخاری | ۹۰ |

اوقلاق اوولاق ۳۹ (ق = و و ق = خ).

"گ" برابر "ب" فارسی خلج "گادام" = "بادام" (۴۸) در گویش خور بیابانک دیده میشود .

# دربارهٔ گویش ترکی

## ۱- صوت شناسی

شمارهٔ واژه‌های ترکی که در جدول واژه‌ها داده شده برای بررسی کلی در صوت شناسی ترکی یا برای یافتن فرقهائی که میان گویش ترکی بلوک وفس و مثلاً گویش ترکی آذربایجان پیدا میشود بسنده نیست. اینجا فقط چند نکته را دربارهٔ صوت شناسی همین گویش بلوک وفس که نمونه‌هائی از آن داده شده یادآور میشود.

بجای صوت ـَ نیز ا شنیده میشود.

نمونه: بجای پَمبُق، پامبُق (۷۱).

بجای صوت ی نیز ی شنیده میشود.

نمونه: بجای باجی و تاری، باجی و تاری (۲۶ و ۷۴).

وبرعکس: بجای گلین، گلین (۳۸).

بجای صوت ا نیز ا شنیده میشود.

نمونه: بجای باش و قاش، باش و قاش (۲۹).

بجای صوت و نیز و شنیده میشود.

نمونه: بجای کُوکُول و تُورش، کُوکول و تورش (۳۱ و ۸۳).

آنجائیکه درستون ترکی = داده شده و واژهٔ ترکی مانند فارسی است آخر واژه را باید با ـَ خواند.

نمونه: کَتیج (۲۶) و بُتَ (۴۹). (بُتِ درست نیست.)

صوت ـِ همان ی است و اگر فرقی دارد از هم شناختن این دو آسان نیست.

(رویهمرفته باید نفوذ صوتهای فارسی را در همه جا در نظر گرفت.)

حرف د و ت بجای یکدیگر شنیده میشود.

نمونه: بجای قوُرْتْ، قوُرْدْ (۴۰) و بجای قوُرْدْ، قوُرْتْ (۴۵).

حرف وِ (باپیش) بجای ی (باپیش) شنیده میشود.

نمونه: بجای سیُوقْ، سُوُقْ (۸۳).

حرف ق و قخ بجای یکدیگر شنیده میشود.

نمونه: بجای جِزِقْ و تیپِقْ، جِزِقْخ و تیپوقْخ (۷۷و۴۲) و بجای اَیاقْخ، اَیاقْ (۳۳).

حرف ی برابر گ است.

نمونه: اَیْرِ = اَگْرِ (۷۹) و دَیِرْمانْ = دَگِرْمانْ (۵۳).

حرف قخ برابر ن است.

نمونه: هاچان = هاچاقْخ بمعنی "چه وقت".

## ۲- چرا ترکی "گویش" نامیده شده

یک فرق میان "زبان" و "گویش" اینست که دامنهٔ گویش فقط به اندازهٔ رفع حاجت گفته های عادی روزانه (وبیشتر برای کارهای روستائی و گله داری و پیشه های دستی یا مثلاً سواری و زدوخورد) کشیده شده درصورتیکه زبان برای ادا کردن هرگونه معنی که پیشرفتهای مادی و معنوی مردم به آن حاجت پیدا کند آماده است. زبان دارای پیوستگی و پیوند ادبی و فرهنگی است وگذشته از دارا بودن مایهٔ اصلی، گذشتِ زمان و پروردگی و پرداختگی میخواهد. اینست که وقتی گویشی دراثر پیش آمدها ناگزیر میشود نقش زبان را بعهده بگیرد دست بدامان زبان فرهنگی میزند و برای ادا کردن فکر و معنی، همان واژه های زبان

ادبی رسمی را بکار میبرد بطوریکه سراپا در آن زبان غرق میشود.
مثلاً دربارهٔ ترکی، رنان دانشمند بزرگ فرانسوی میگوید که ترکی بطوری واژه های خودرا از دست داده که در یک جملهٔ ترکی اغلب از هرده واژه یکی هم ترکی نیست. و نیز میگوید که ادبیات ترکی نیست مگر دنباله و تقلیدی از ادبیات فارسی[1].
همچنین گیب نویسندهٔ "تاریخ شعر عثمانی" میگوید[2]:
"ترکها به این قناعت نکردند که از ایرانیان ادا کردن فکر را بیاموزند بلکه نزد ایرانیان رفتند که بیاموزند چه فکر کنند و چگونه فکر کنند".
گلهٔ علیشیر نوائی بنیادگذار "ادبیات" جغتائی که در نیمهٔ دوم قرن نهم هجری میزیسته از سخنوران ترک که برخلاف فرمان سلطان از ترکی روگردانیده و بفارسی گوئی و فارسی نویسی میگرویدند همین معنی را در بر دارد. نوائی در محاکمة اللغتین (ترجمهٔ فارسی نورخان گنجه ای، چاپ تهران، صفحه ۳۵) میگوید: "ضمیر خورشید نظر و خاطر کیمیا اثر سلطان السلاطین مایل بدان بود که سخنوران ترک در ترتیب نظم بزبان ترکی اشتغال ورزند تا معانی بکری که در پردهٔ خفا نهفته است، در اثر نسیم بهاری همچون گل و لاله بشکفد و از طریق التفات و اهتمام در باب نظم بعضی معانی احکامی نیز جاری ساختند و در اسلوب سخن و ادای آن تعلیماتی از خاطر عاطر خود اظهار فرمودند. عجب آنکه با وجود ترغیب این

(1) E. Renan, Histoire générale et système comparé des langues Sémitiques, p.391, 393.
(2) E.J.W. Gibb, A History of Ottoman Poetry, I, p.13.

پادشاه سخندان و تلقین و احسان دی، قاعدهٔ متابعت از یاد برده شد و طریق نافرمانی و ضلالت سپرده. بسیاری از هنرمندان بل جملگی بفارسی مائل شدند و بدان زبان قائل". و در جای دیگر گوید: (صفحه ۲۵) "جوانان کم مایهٔ ترک، نظر بآسانی زبان فارسی، باین زبان غزلسرائی میکنند. فی الحقیقه اگر درست ملاحظه و تأمل کرده شود، با وجود وسعت و فصحت که زبان ترکی راست و ذکر آن گذشت، ابراز هنر و سخنوری و غزلسرائی دراین زبان سهلتر خواهد بود. با این ملاحظات شایسته چنان بودی که اهل ادب این طایفه بزبان خود طبع آزمائی و هنر نمائی میکردند و بزبان غیر غزلسرائی را هنر نمی شمردند و اگر بفارسی نیز شعر سرائی میکردند تا بدین پایه در زبان خود طریق مسامحه نمی پیمودند و اگر دراین امر اصرار داشتند لااقل بهمان قدر که بفارسی شعر میگفتند، بترکی نیز رغبت میکردند. اینکار از حوصلهٔ عقل و خرد بیرون است که هنرمندان ترک، با آنکه ترکی نوشتن در حیطهٔ تسلط آنهاست، بفارسی مینویسند، راستی آنکه از ترکی نوشتن عاجز و درمانده اند و اگر خواهند بترکی شعر سرایند، چنان خواهد بود که فارسی زبانی بترکی شعر سرائی کند و پیش فصحای ترک آنچه سروده اند، خواندن نتوانند، زیراکه در هر جمله ای صد عیب و نقص پیش خواهد آمد. البته استعمال معانی بدیعی که دراین زبانست برای مبتدیان در آغاز کار سهل نخواهد بود. مبتدیان در مقابله با این گونه دشواریها سر بتابند و براهی آسانتر گرایند و چون چندی بدین منوال گذرد، باینحال خوی گیرند و دیگر ترک این عادت بر آنان بسهولت امکان پذیر نمیگردد و

آنان باین عذر متعذر شوند ، و بالنتیجه این مبتدیان نیز بگروه ترکان پارسی گوی پیوندند و این راه را باب طبع خود شناسند. مبتدیان آنچه نوشته و گفته اند خواهند که بر اهل فن و اساتید خوانند و این خود عادت جمله صاحب قلمان است و چون اهل فن نیز همچنان فارسی گویانند و از کلام ترکی بهره ندارند ، جوانان ترک بفارسی سخن سرایند و سرانجام بسلک آنان درآیند."

با آنکه نقل سخنان علیشیر بدراز اکشید چون این گفته ها از کسی است که مینویسد قلم را برای این بدست گرفته که " فصحای ترک " " از طعن فارسی گویان رهائی یابند " (صفحه ۳۶)، نقل چند جملهٔ دیگر در این زمینه ها از محاکمة اللغتین بدون سود نخواهد بود.

(از صفحه ۱۲) " باید دانست که ترک از عجم تیزفهم تر و بلند ادراک تر و از لحاظ خلقت صافی تر و پاکتر خلق شده و عجم از ترک از جهت تعقل و علم دقیق تر و از حیث کمال و فضل و فکرت عمیق تر بظهور آمده است و اینحال از صدق و صفا و حسن نیت ترکان و از علم و فنون و حکمت فارسیان پیدا است . لیکن در باب زبان این دو طایفه ، از حیث کمال و نقصان تفاوت فاحش موجود است . در وضع الفاظ و عبارات ، ترک بر عجم فائق است و در الفاظ خود اشارات و عبارات و مزایائی دارد که در جای خود انشاء الله مذکور خواهد افتاد ، نیز در باب فزونی بلاغت طبع ترک بر عجم دلیلی واضحتر و شاهدی راسخ تر از این نیست که اختلاط بین مردمان این دو طایفه از مرد و زن و خرد و کلان علی السویه است و در میان فارسیان اهل طبع و دانش و زمرهٔ علم و بینش زیادتر و با آنکه در میان اتراک

اهل دانش کمتر است ترکان از هر طبقه که باشند از زبان فارسی بهره دارند ، نه تنها بفارسی مناسب حال خود سخن میگویند بلکه بعضی از این طایفه با فصاحت و بلاغت هرچه تمامتر از عهده بیان مطالب دقیق هم برمیآیند. حتی شعرای ترک بزبان فارسی اشعار رنگین و گفتار شیرین می سرایند. ولی هیچیک از فارسیان اعم از عالی و دانی و بیدانش و دانشور بترکی سخن گفتن نتوانند و از فهم معنی آنچه بترکی بیان کرده شود نیز درمانند اگر از صد بل از هزار یکی ، این زبان را فراگیرد و سخن گفتن آغازد فی الفور فارسی زبان بودن آن شخص ظاهر گردد و متکلم بزبان خود اعتراف برسوائی خود همیکند. بملاحظه طبع ترکان از این بزرگتر دلیلی نتواند بود و کس عکس این قضیه را ادعا نتواند کرد."

رحمة الله علیه !

شاید برخی از خوانندگان بی میل نباشند که با "وضع الفاظ وعبارات" که بگفتهٔ علیشیر در آن "ترک بر عجم فائق است" آشنائی نزدیکتری پیدا کنند و در ضمن محکی برای سنجش سخن زنان که گذشت در دست داشته باشند. از اینرو متن ترکی قسمت آخر سخنان علیشیر را بگواه میآوریم.

(از متن ترکی محاکمة اللغتین چاپ کتربر ، پاریس ، صفحه ۵۰۹) :

"معلوم بولور که ترک سارت دین تیز فهم راق و بلند ادراک راک وخلقتی صاف راک و پاک راک مخلوق بولوبتور و سارت ترک دین تعقل وعلم دا دقیق راق وکمال وفضل فکرتی دا عمیق راق ظهور قیلیب دور و بو حال ترک لارنینک صدق وصفا و توز نیتی دین وسارت لارنینک علم و فنون وحکمتی دین ظاهر دور ولیکن

تیل لاریدا کمال و نقصان حیثیتی دین فاحش تفاوت لار
دور که الفاظ و عبارت وضع قیلوردا ترک سارت قه فایق
کیلیب دور و اوز الفاظیدا اشارت عبارتیغه مزیت لار کور
کوزوپتور که اوز محلی دا انشاء الله مذکور بولغای بانا ترک
نینک ملایمت طبعی نینک سارت دین آرتو غلوغی غه دلیلی
موندین واضح راق و شاهدی موندین لایح راق بولا آلور
موکیم بو ایکی طایفه نینک بیکیتی و قاریسی بلکه اولوق دین
کیچیک باریسی اراسیدا اختلاط علی السویه دور هر مقدار که
بو بیری نینک اول بیری بیله آمیزش و گفت و گذاری بار اول
بیر نینک هم بو بیر بیله همانچه تکلم و گفتاری بار و سارت اراسیدا
اهل طبع و دانش و زمره علم و ذهن و بینش کوپراک دور و
ترک ایلی دا اجلاف و ساده ایل سارت دین زیاده دور اما
ترک نینک اولوغ دین کیچیکی کا دیگینچه و نوکر دین بیکی کا
دیگینچه سارت تیلی دین بهره سند دورلار آنداق کیم اوز خورد
احوالی غه کورا آیتا آلورلار بلکه بعضی فصاحت و بلاغت بیله
هم تکلم قیلورلار حتی ترک شعراسی کیم فارسی تیل بیله رنگین
اشعار و شیرین گفتار ظاهر قیلورلار اما سارت اولوسی نینک
ارزالی دین اشراغی غه چا و عامی سیدین دانشمندی غه چه
هیچ قایسی ترک تیلی بیله تکلم قیلا آلماس لار و تکلم
قیلغان نینک معنی سین هم بیلماس لار اگر یوز دین
بلکه مینگ دین بیری بو تیل نی اورکانیب سوز آیتسه
هم هر کیشی ایشیتسه بیلور و آنینگ سارت ایکانین فهم
قیلور و اول متکلم اوز تیلی بیله اوز رسوالیغی غه اوزی

اقرار قیلغاندیک دور و ترک نینک اصل خلقت داسارت دین
طبعی ملایم راق ایرکان کا موندین بوالعجب راق تا نوغ
یوق دورکه هیچ قایسی مونونک مقابله سیدادم اورا آلماس لار.»

---

دربارهٔ گویش ترکی که درچندجای پراکنده درایران حرف میزنند باید افزود که وضع آن باگویشهای دیگرمحلی هیچگونه فرقی ندارد. همانطورکه علیشیر دربارهٔ زبان خود نوشته هنوز هم "ترکان ازهرطبقه که باشند اززبان فارسی بهره دارند" و برای نوشتن هم فقط فارسی بکار میبرند و همانطورکه درگویشهای دیگر دیده میشود، واژه‌های محلی جای خودرا به واژه‌های رسمی فارسی میدهد و دراثر آشنا شدن روستائیان وچادر نشینان بشهر و خواندن و نوشتن، ترکی هم مانندگویشها دیگر رو بفراموشی میرود.

## ۳ - ترکی یک گویش ایرانیست

خویشاوندی زبانها و گویشها از دوچیز آشکار میشود:

۱ - همریشه بودن واژه‌های اصلی. (همریشه بودن واژه‌های فرهنگی که قومی از قوم دیگر عاریه میکند دلیل برخویشاوندی نیست.)

۲ - همانند بودن واژه‌سازی و صرف وجمله بندی.

(بستگی زبان و نژاد گرچه همیشه درست درنمیاید نمیتوان آنرا بکلی نادیده گرفت. بحث نژادشناسی دراینجا نمیگنجد وفقط اشاره میشود که اگر ترکها را دنبالهٔ توران بگیریم ایرانی بودن آنها ازهرحیث آشکاراست و با آنهمه چیزکه دراین باره

دیگران نوشته اند در اینجا حاجتی به بحث آن نداریم. از طرف دیگر نسبت دادن ترکان را به یافث اساطیری که علیشیر هم آنرا بمیان کشیده است چون از نظر تاریخی بی پایه و بی معنی است گفتگو دربارهٔ آن بی نتیجه است و ارزش بررسی ندارد. بهرحال ترکهای کنونی در ایران و پیرامون آن از نظر نژاد هیچگونه فرقی با ایرانیان دیگر ندارند. در ترکیه نیز لفظ ترک را در قرن بیستم علم کرده اند. ستونهای جمعیت ترکیه کُرد و ایرانیت و سرزمین اناتولی دنبالهٔ طبیعی و بازوئی از فلات ایرانست و از نظر قومیت و فرهنگ هرگز از ایران جدا نبوده است.)

اکنون نگاهی به واژه های ترکی از نظر خویشاوندی آنها با واژه های ایرانی میافکنیم.

چون واژه هائی که در این جزوه برای نمونه از هر گویش داده شده همه از واژه های اصلی است میتوان آنها را زمینهٔ بررسی قرارداد.

با یک نگاه سرسری به جدول واژه ها روشن میشود که:

۱- یک دسته از واژه های ترکی درست مانند واژه های فارسی است. دربارهٔ این دسته جای بحثی نمیماند.

۲- دستهٔ دیگر از واژه های ترکی همان واژه های فارسی است با جزئی فرقی که در صوتهای آن واژه ها دیده میشود. نمونه:

| | |
|---|---|
| نوَ = نوه (۲۶). | چَنَ = چانه (۳۰). |
| تِلَ = توله (۳۷). | جِنگَ = جوانه گاو (۳۸). |
| کوَزَ = کوهان (۴۱). | تِوِلَ = طویله (۴۲). |

گوِلْ = گُل (۴۶).

۳ - دستهٔ سوم واژه های ترکی همان واژه های فارسی است با فرقهائی که هم در صوت و هم در حرف آنها دیده میشود. نمونه:

قانْ = خون (۳۵). بَچی = بزغاله (۳۹).
خُروُزْ = خروس (۴۲). شَقَّ = شاخه (۴۶).
قُزْ = گوز، گردو (۴۸). اَسیلْ = استخر (۵۲).
هاتارَ = هموار (۵۵). پَنْدِرْ = پنیر (۶۸).
دَرِجَ = دریچه (۶۱). تَنَفْ = طناب (۷۲).
اُرُجْ = روزه (۷۴). پَرْسِنْجاق = پلاسیدن (۱۰۹).
جوِتْ = جفت (۷۸).

۴ - دستهٔ چهارم واژه های ترکی همان واژه های فارسی است با جزئی فرقی که در معنی نیز دیده میشود: نمونه:

تَرْ بمعنی عرق = تر (۳۵).
بِزْدِ بمعنی گوساله = بز (۳۸).
بیتْ بمعنی شپش = بید (۴۵).
قارْپوزْ بمعنی هندوانه = خربزه (۴۹).
بیچینْ بمعنی درو = بچین (چیدن) (۵۲).
دَرْماقْ بمعنی چیدن = درو (۱۰۶).
تِزْ بمعنی زود = تیز (۸۱).

۵ - دستهٔ پنجم واژه هائیست که بصورت کنونی بستگی آنها با واژه های فارسی آشکار نیست ولی میتوان روی اصل زبانشناسی خویشاوندی آنها را با واژه های ایرانی نشان داد. در اینجا چند واژهٔ اصلی ترکی را بطور نمونه بررسی میکنیم و بحث بیشتر

و پُرتری را در این باره در آینده از سر خواهیم گرفت .

ترکی دَدَ بمعنی پدر (۲۶) ؛ خلج تاتا (۲۷) :
سنسکریت तत ؛ یونانی TATā و TÉTTA ؛
لاتین tata ؛ انگلیسی dad و dada و daddy
همه بمعنی پدر .

ترکی آتا بمعنی پدر (۲۷) :
لاتین atavus بمعنی نیا .

ترکی اُغلان ؛ خلج اُقلان بمعنی پسر (۲۶) :
در عربی نیز غلام . "ان" آخر (= ام) پسوند است و ریشه "غل" است چنانکه در ترکی کاشغر[1] پسر را "اوغول" میگویند . غل = کُرْ (۲۶) که در بسیاری از گویشهای ایران هست و با پسوند "اک" در گویشهای شرقی : کُلاک (نگاه کنید به Morgenstierne, Ind.-Ir. Front. Lang., II, 10*).

ترکی قِزْ ؛ خلج قیزْ بمعنی دختر (۲۶) :
طبری کِیجا و کِیچا (ایران کوده ۹ : ش ۴۳۱) .

---

(۱) واژه‌هائی که از گویش ترکی کاشغر داده میشود نقل است از
G. Raquette, English-Turki Dictionary, based on the dialects of Kashgar and Yarkand.

ترکی اوشاق بمعنی بچه (۲۷):
درعربی نیز وشاق. "اق" پسوند است وریشه "وشه" = فارسی وچه، بچه. (شاید وشه از اوستا vasu-dana "دیسه" باشد. لاتین vasus، vassus > انگلیسی vassal را نیز از همین ریشه میدانم.)

ترکی گوز، خلج گز بمعنی چشم (۲۹):
همریشهٔ چشم (چش + پسوندم) از ریشهٔ کش وداد بمعنی دیدن. درعربی عکس.

ترکی آت (= آل) بمعنی پیشانی (۲۹):
از اوستا "این" داد - وداد و همریشهٔ "آنی" فارسی جزء دوم "پیشانی".

ترکی قولاق، خلج قولاق بمعنی گوش (۲۹):
"اق" پسوند است وریشه قل = فارسی غول بمعنی گوش. (اوستا وداد - اند هم بمعنی غول و هم بمعنی گر.) درگویشهای شرقی ایران نیز غول بمعنی گوش است (Morgenstierne, op.cit., p. 19*) ودرطبری غول بمعنی کر است (واژه نامهٔ طبری، ایران کوده ۹: ش ۵۳۳).

ترکی گزنک وگزدال بمعنی قلوه (۳۲):
بی پسوند "اک" و "ال" = فارسی گرده. برای ریشه نگاه کنید به ایران کوده

۹: ش۸۰۰ .

ترکی دَری ؛ خلج تَرِ بمعنی پوست (۳۴):
باپسوند "م" یونانی δέρμα (لاتین derma) بمعنی پوست ؛ همریشهٔ اوستا وِدل : دریدن . — "دَر" به آم دیره (دل) "جَل" نیز خوانده میشود[1] و باپسوند صرد > هزوارش ولدصرد ، عربی جلد .

ترکی آتْ بمعنی اسب (۳۶) و ایتْ بمعنی سگ (۳۷):
"ت" ترکی برابر پد فارسی باستان و دوره اوستا:
ددوره‌ند > { آتْ ؛ دوره‌ند > ایتْ
اَشْبْ (۳۶) } اِشْبَ (۳۷) .
ازهمین دودواژه باپسوند "وند" :
ددوره‌ند - وند > اِشْکْ ؛ دوره‌ند - وند > کِپَکْ .
(لاتین asinus وانگلیسی ass وارمنی "ایش" همه بمعنی خر .) ( σπάκα : سگ ودروسی sobáka)

ترکی پیشیکْ ؛ خلج پوشوکْ بمعنی گربه (۳۷):
فارسی پیشی و درگویشهای شرقی ایران پیشی ، پوش ، پوشک ، پُس (Morgenstierne , II, 12*) ؛ انگلیسی puss و pussy .

---

(۱) بنظر میاید که معنی اصلی "تصحیف" و "تصحف" این باشد .

ترکی قُیُنْ ؛ خلج قوُنْ بمعنی گوسفند (۳۸) :
"ن" پسوند است (ترکی کاشغر : قوی بهمین معنی است) .
قوی = فارسی گاو ، غاو .

ترکی قوُزی بمعنی گوسفند یکساله (۳۹) :
صورت دیگر آن در ترکی اِکِزْ بمعنی گاو . سنسکریت اُکْشَنْ ؛
انگلیسی ox و آلمانی ochse همه بمعنی گاو .
همین واژه در جزء دوم دُنْقُزْ (ترکی کاشغری تونکوز) بمعنی
خوک (۴۰) دیده میشود و برابر است با فارسی "گاس" بمعنی خوک نر .
(دو واژهٔ دیگر در ترکی برای گاو و گوسفند : ترکی کاشغر تورپاق بمعنی
گوساله ؛ بی پسوند "اق" در گویشهای شرقی ایران "تورپی" بهمین
معنی (Morgenstierne, op.cit., II, 12*) = ثور (نگاه
کنید به صفحه ۱۵۱ همین جزوه) و دیگری داوارْ بمعنی گوسفند
(۳۸) که جزء اول آن در دَوَ بمعنی شتر (۳۷) (کاشغری تیوه)
دیده میشود = عربی دابّه (؟) و دَوَبُل بمعنی خوک نر .

ترکی یارْپاقْخ بمعنی برگ (۴۶) و یَرگُل (۴۴) :
بی پسوند "اقخ" : ترکی آرْپَ بمعنی جو (۵۰) . در گویشهای
شرقی ایران اَرْبَه و اورپوشی بمعنی جو (Morgenstierne,
op.cit., II, 7*) . اوستا ارَدَدَنَه ، پهلوی ۲۳
اَرْوَرْ . "ر" آخر پسوند است و از لاتین arbor ، arbōs
پیدا است . از همین واژه است علف و عروه در عربی .

ترکی دوُگی بمعنی برنج (۵۰):
فارسی "دان" و "دانه". درطبری "دوُنَ" بمعنی برنج است.
نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۱۵۰ همین جزوه. "گی" پسوند است.

ترکی آرْخْ بمعنی جوی وقلب آن درخلج آقارْ (۵۱):
هزوارش [illegible] ("ارکیا"، "ارغاو" "ارغاب") بمعنی جوی.

ترکی تُرْپاقْخ بمعنی خاک (۵۴):
بی پسوند "اقخ" = عربی تُربه و تراب. بی پسوند "ب = پ" = لاتین terra.

پسوند ترکی "لاقْ" در قِشْلاقْ، یایْلاقْ ... (۵۱):
پسوند "لاخ" فارسی در سنگلاخ ... (لاتین locus ?).

ترکی اُتْ بمعنی آتش (۵۶):
اوستا [illegible] - [illegible]، جزءاول آتش و آذر.

ترکی ایلْ؛ خلج ییلْ بمعنی سال (۵۷):
لاتین aera (ēra).

ترکی اِرْتَ بمعنی سفیدهٔ صبح (۵۹):
لاتین aurōra؛ اوستا [illegible] [*[illegible]] بهمین معنی. (اوستا [illegible] = [illegible]).

ترکی تَنْدِرْ بمعنی تنور (۶۴) :
فارسی "تنور" ؛ وفی تَنْدَ ؛ کهکی تَنَ . (همانند تَنْدِرْ = تنور :
پِنْدِر = پنیر (۶۸)) ریشه "تن" درفارسی نیز "تون" و
"تیان" ؛ ایرلندی ten بمعنی آتش و در پرتونی tan
بهمین معنی ؛ همریشهٔ تافتن . اوستا ۱۱۱۵ + پسوند د(ل) .

ترکی تُوتُونْ بمعنی دود (۶۵) :
بی پسوند "ن" = فارسی "دود" . نیزنگاه کنید به صفحه ۱۴۱ همین جزوه .

ترکی آقْرِ بمعنی درد (۶۹) :
بی پسوند "ر" = فارسی آک ، اَکْ ، آقْ درواژه هائی مانند
سوزاک ، سرخک ، سالک ، خناق ..... انگلیسی ache .

ترکی آرْشِینْ بمعنی ذرع (اندازه) (۷۷) :
بی پسوند "ین" = فارسی "اَرش" ؛ فارسی باستان "اَرَشْنیش" .

ترکی اَرِشْ بمعنی تار (۷۲) :
وفی اَرْشَکْ ؛ غربت رِش + کائی (۷۲) ؛ همریشهٔ فارسی "رشته" ،
"رشتن" ، "ریسیدن" ...

خلج کَسَرْ بمعنی تیشه (۷۲) :
فارسی "کتاره ، کتاله ، غداره ، غدر ، غدرک" . سنسکریت "کُثارَ"
بمعنی تبر و "کُثارْ" سلاح جنگ . انگلیسی cutter . نیزنگاه کنید به کُتماق ص ۱۷۶

ترکی یاش بمعنی سنّ (طول زندگی)، یاشماق بمعنی زیستن (۹۷):
سنسکریت آیُش (آیُشْ) بهمین معنی.

ترکی پیش بمعنی بد (۷۸):
واژه‌های ذیل را در چند دسته باید در نظر گرفت:
فرانسه pis (pire)، لاتین pessimus (peior).
فارسی "پیسی درآوردن" و "پیس" بهمین معنی در گویشهای سمنان و سنگسر و لاسگرد (Christensen, Contributions, II, p.192).
نیز فرانسه vice، لاتین vitium.
نیز فارسی "پست"؛ سنسکریت پَتِتَ بمعنی بد و شر و پست و "افتاده". نیز فارسی "بد"؛ انگلیسی bad و آلمانی böse. (لاتین piscārī، peccāre و pec-، فرانسه péché؛ فارسی "بزه"؛ دوستا ... پشو؟ را نیز باید ذکر کرد.) (۱)

---

(۱) واژه‌نامه‌های اروپائی درباره ریشهٔ vice و bad و böse خاموش هستند. علت این خاموشی و شک اینست که برابر یهائی که تاکنون روی اصل صوت‌شناسی میان سنسکریت و اوستا و یونانی و لاتین و گویشهای گرمانی پیدا کرده‌اند جواب همهٔ این صورتهای گوناگون را نمیدهد و چون نمیخواهند پا از حد این برابریها بیرون بگذارند در میمانند. این روش در صورتی درست بود که واژه‌های گویشهای اروپا همه "اصل" باشد و از یک زمان بدست ما رسیده باشد ولی چون اینطور نیست نمیتوان برابریهائی که برای یک زمان درست است برای همه واژه‌ها درست دانست. خشکی در رعایت صوت‌شناسی "ایستاده" در برابر معنی‌شناسی و اصل پرورش و رشد زبانها که پیروان آن تا اندازه‌ای حق داشته و دارند در عین حال به زیان زبانشناسی تمام میشود و برخی از زبانشناسان نیز این نکته را گوشزد کرده‌اند.

ترکی قِسَّ وبا پسوند خلج قِسَق بمعنی کوتاه (۸۱):
با بدل شدن "ت" و "س" = "کوت" در گویشهای شرقی ایران (Morgens., II, 50*) و فارسی "کوتاه". نیز نگاه کنید به صفحهٔ ۱۷۶ کسماق.

ترکی اِیسّی ؛ خلج هیشدی بمعنی گرم (۸۳):
در ترکی کاشغر با پسوند: ایسّیق. بدل شدن "ت" و "س": = انگلیسی hot و آلمانی heiss.

خلج کَسیک بمعنی رخت (۷۰):
بدل شدن "ت" و "س" و بی پسوند "ایک": کَسْ = عربی کسوة ؛ فرانسه cotte ، coutume ، costume ؛ انگلیسی coat ، آلمانی Kotze.

ترکی قَرَ بمعنی سیاه (۸۶):
در گویشهای شرقی "غراس" بهمین معنی (Morgenstierne, II, 9*).

ترکی ساری ، خلج سارُخ بمعنی زرد (۸۶):
در ترکی کاشغر ساریق. ساری < اوستائی zaraδa : فارسی "زرد" و "زرد".

ترکی قِرمِزی بمعنی قرمز (۸۷):
اوستائی qarəmaδa (خرومه) بمعنی خونین. (از همین ریشه است "خرّمیه" و "قرمط".)

ترکی قِراقْخ بمعنی کنار (۹۰):
بی‌پیوند "قاخ" : "قر" = "خر" در آخر و "کر" در کران از اوستا ودلاند بهمین معنی.

ترکی گِرْماق بمعنی دیدن (۹۳):
گِرْ = گَرْ در نگریستن. ماق = مان در ساختمان، زایمان، درمان... "ن" حلقی = "ق" حلقی (اوستا 3 > اوم) در چاخ = چان (۱۵۸). بهمین جهت "ن" حلقی را در ترکی "گ" مینوشتند: دگز و یالگز و سنگ را "دنیز" و "یالینیز" و "سنین" میخوانند.

ترکی دیماق بمعنی گفتن (۹۳):
در ترکی کاشغر ایتماق؛ در گویشهای شرقی ایران "ده" بهمین معنی است (Morgenstierne, II, 54*). از اوستا وددد (دو) بمعنی گفتن (؟) یا از وددم دو = لاتین dicere بمعنی گفتن (با افتادن "س" مانند فرانسه di-re).

ترکی گِتْماق بمعنی رفتن (۹۷):
از اوستا وم دد > وم دم. (گَمْ > گَتْ) بمعنی رفتن و آمدن.

ترکی تیتِرْماق بمعنی لرزیدن (۱۰۳):
انگلیسی totter بهمین معنی.

ترکی کَسماق بمعنی بریدن (۱۰۴):
درگویشهای شرقی ایران کوتِل و کَت بهمین معنی (Mor-
genstierne, II, 16*)؛ انگلیسی cut؛ درعربی قت
و قط و قطع .... نیز نگاه کنید به خلج کَسَرْ صفحه ۱۷۲.

ترکی بیشرماق بمعنی پختن (۱۰۵):
درترکی کاشغر پشماق. درگویشهای شرقی ایران "پچ" (Morgens.
II, 15*) و فارسی "پخت" و "پز"؛ اوستا [illegible].

ترکی باغِش لَماق بمعنی بخشیدن (۱۰۷):
باغِش = فارسی بخش؛ اوستا [illegible] = [illegible].

ضمیرهای شخصی درترکی (۸۷):
مَن = فارسی من. دربرخی جاها "م" به "ب" بدل میشود: بَن.
سَن = فارسی تو. "ن" پسوند است و درجمع "سیز" میافتد.
بدل شدن "س" و "ت" گذشته از نمونه هائی که داده شده،
همین واژه دریونانی به دوصورت [illegible] و [illegible] یافت میشود.
اُ = فارسی او. (ضمیرهای جمع همین هاست + نشانهٔ جمع.)
ضمیر پرسش کیم = فارسی که وکی؛ اوستا [illegible].

ترکی هَی (هَیَن) بمعنی آری (۹۲) = فارسی آها (آهان)؛ انگلیسی aye.
ترکی مَ نشانهٔ نهی و نفی = فارسی مَ؛ اوستا [illegible].
(خواننده نیز بفهرست واژه های ترکی صفحه ۲۸۸ شمارهٔ ۱۹ ایران کوده راهنمائی میشود.)

اینجا باید ذکری هم از واژه هائی که گمان کرده اند از ترکی یا مغولی بزبان فارسی آمده بکنیم. سه واژهٔ قشون و تومان و یاسه برای نمونه داده میشود.

قشون < سنسکریت اَکْشَوْهِنی بمعنی سپاه و اَکْشَوْهِنی‌پَتِ بمعنی قشون بد = سپهبد.

تومان < تو بمعنی ده و مان بمعنی هزار. تو = آلمانی tau و انگلیسی thou در tausend و thousand.

مان = مین بمعنی هزار = لاتین mille. فارسی میلامیل.

یاسه و یاسا بمعنی شریعت و نظم از اوستا ۳۹ لدی (۳۹ لدد) فارسی "جشن" و با "ی" و "س" در "یسال": تاج گلی که روزهای جشن بر سر نهند. "یاسا" واژهٔ دینی بودائی و زردشتی است که میان مغولان و ترکان رواج داشته است.

بحث جزئیات صرف و جمله بندی و واژه سازی ترکی در این جزوه نمیگنجد. فقط یادآور میشود که ریشهٔ فعل ترکی مانند فارسی بصورت ساده اش در امر دیده میشود و برای معنیهای گوناگون (برای نشان دادن شخص و شمار و زمان ... در فعل یا ساختن اسم و صفت ...) وندهائی به آن افزوده میشود که در ترکی به صورت پسوند و در فارسی هم بصورت پسوند و هم بصورت پیشوند بکار میرود و از این نظر هیچ فرق اساسی میان فارسی و ترکی نیست که آنها را از یکدیگر جدا کند.

افسانهٔ agglutination

یک نکته که باید ذکر شود اینست که زبانشناسان اروپا برای گویشهای

ترکی خاصیتی بنام agglutination شناخته اند که این دسته گویشها را از زبانهای دیگر جدا میسازد. نمونهٔ روشنی از این agglutination یا بهم چسبیدن ریشهٔ اصلی و وند های چسبیده به آن در یک واژه در ذیل داده میشود که عین آن در فارسی نیز هست (۱)

| | |
|---|---|
| ترکی: گی | فارسی: پوش |
| گیماق | پوشیدن |
| گیدِرْماق | پوشانیدن |

فرقی که میان فارسی و ترکی در این باره هست اینست که در ترکی همانطور که ذکر شد برای بیرون آوردن معنیهای گوناگون دیگر، پسوندها یا "میان وند"های دیگری به ریشه افزوده میشود درصورتیکه درفارسی این کار با پسوند و میان وند و همچنین با پیشوند انجام میگیرد. (۲)

---

(۱) زبانشناسان این نکته را میدانند که آنچه بنام agglutination شهرت یافته در زبانهای دیگر نیز هست و نمیتوان آنرا خاصیتی برای گویشهای ترکی شمرد ولی برخی از آنها هنوز به پیروی از عادت یا برای غرض دیگری از بکار بردن این لفظ برای گویشهای ترکی دست بردار نیستند.

(۲) فشار ترکی چنانکه دیده میشود روی یکی از وسیله های ادای معنی است و در مثل یکی از عضوها را بقیمت تباه شدن عضوهای دیگر بزرگ کرده است. زبان فارسی که دارای طولانی ترین تاریخ ادبی پیوسته در جهان است همه گونه وسیلهٔ ادای معنی را بکار انداخته و همهٔ عضوها را با هم آهنگی پرورش داده است.

## پیوست : دربارهٔ زبان عربی

درضمن یادداشتهائی که برای شناخت ریشهٔ پاره ای از واژه‌ها داده شد از هم ریشه های عربی نیز ذکری بمیان آمد. دربیان این همبستگی میان گویشهای ایرانی وعربی چند سطر ذیل افزوده میشود.

چنانکه گفته شد (۱۵۸) هرگاه گویشی دراثر پیش آمدها ناگزیر شود نقش زبان را بعهده بگیرد از زبان رسمی ادبی و فرهنگی خود را پُر میکند و در آن غرق میشود.[۱] روی این اصل و با درنظر گرفتن این نکته که زبان ایران قرنها زبان رسمی وعلمی شاهنشاهی با فرهنگی از مدیترانه تا سرحد چین بوده و عربی گویش چند قبیله بوده که در "حوزهٔ فرهنگی" ایران میزیستند نگارنده پنج سال پیش بررسی در بارهٔ عربی آغاز نمود و نخستین یادداشت را در شمارهٔ ۱ ایران کوده "ریشهٔ واژه‌های فرهنگی زبان عربی" نشرداد. ولی پیش از انکه بتوانم دنبالهٔ آن گفتار را بگیرم دریافتم که نفوذ زبان ایران فقط درواژه‌های فرهنگی نیست بلکه سراسر عربی را فرا گرفته است و واژه‌های اصل نمای عربی نیز از این میدان بیرون نیست.[۲]

---

(۱) یک نمونهٔ روشن و تاریخی، زبان انگلیسی است که از حالت یک گویش ناچیز میان گویشهای دیگر در جزیرهٔ انگلیس بصورت یک زبان دامنه دار درآمده و ناگزیر شده است گنجینهٔ زبانهای یونانی ولاتین وزبانهای دیگر را یکجا در "واژه دان" خود سرازیر کند.

(۲) درچهل سال گذشته چندتن از زبانشناسان اروپا دربارهٔ همبستگی این زبانها به بررسی پرداخته اند. تازه ترین آنها البرت کونی است. Albert Cuny : Études Prégrammaticales sur le domaine des langues indo-européennes et Chamito-sémitiques, 1924; Recherches sur le vocalisme, le

در شماره‌های گذشتهٔ ایران‌کوده بطور پراکنده بریشهٔ برخی از واژه‌های عربی اشاره شده است.[۱]

آیا با این وصف میتوان عربی را یک گویش ایرانی شمرد؟

بنظر نگارنده فرق برجسته و شاید تنها فرق اساسی میان زبانهای ایرانی (مثلاً فارسی) و عربی اینست که در فارسی برای بیان معنی (یا واژه‌سازی) یک ریشهٔ اصلی (وگاهی دو یا بیشتر) را با وندها (پیشوند و پسوند و میان وند) "سرهم میکنند" (پس فارسی زبانیست "سرهم کرده" = "همکرد" = سنسکریت) درصورتیکه در عربی و گویشهای همجنس آن "قالب"هائی هست که برای واژه‌سازی مادهٔ اصلی را در آن قالبها میریزند.

ریشه‌های عربی (یا بهرحال بیشتر آنها) در اصل دوحرفی بوده و با افزوده شدن وندهای گوناگون (چنانکه در زبانهای ایرانی بوده و یک نمونهٔ آن در صفحه ۱۳۹ داده شد) بصورت "قالبی" سه حرفی درآمده است.[۲] برای نمونه ریشهٔ کت = ایرانی کت (نگاه کنید به صفحه ۱۷۶ ذیل کشاق) داده میشود.

---

consonantisme et la formation des racines en "nostratique", 1943; Invitation a l'étude comparative des langues indo-européennes et des langues chamito-sémitiques, 1946.

دربارهٔ بررسیهای او در یکی از شماره‌های آینده ایران‌کوده گزارشی داده خواهد شد.

(۱) نگاه کنید به فهرست واژه‌ها در آخر شماره‌های ۴ و ۶ و ۷ و ۹ ایران‌کوده.

(۲) نیز نگاه کنید به

E. Renan, Hist. générale et système comp. des lang. sém., p. 97.

با در نظر گرفتن بدل شدن ک و ق و خ و د و ذ و ت و ط و ص (و ص و س) و افزودن پسوندها ، واژه‌های ذیل را در عربی داریم که همه بمعنی بریدن و پاره کردن و پاره شدن و ریز ریز کردن و کشتن و شمشیر زدن و سفتن و شکافتن و قسمت کردن است : کتّ - کتع - کدء - کصر - کسر - کسء - کسف ؛ قت - قتع - قتل - قدّ - قدف - قذ - قط - قطع - قطل - قطم - قطف - قطب - قضء - قضّ - قضب - قصع - قصم - قصر - قصف - قصل - قسم - قسط ؛ خدّ - خدب - ختن - خصل - خسف . با میان وند "ر" : فارسی "کارد" و اوستا و ودا و عربی "قرض" و با در نظر گرفتن بدل شدن حرفها یک رشتهٔ دیگر از این واژه‌ها در عربی داریم و با اینها میتوان رشته‌های دیگری نیز افزود.

از طرف دیگر این قالب سه حرفی میتواند اصل دیگری داشته باشد. مثلاً ریشهٔ اوستائی اندو > اندا رَپ > رَف بمعنی یاری کردن و شاد ساختن (عربی رَفّ : نیکی کردن - رفد : یاری کردن - رفیغ : خوش - رفه (رفاه) ...) با پسوند روند (پهلوی ند) میشود "رفیق" . پس این وزن "رفیق" قالبی میشود که میتوان در آن همهٔ ریشه‌های قالبی سه حرفی را ریخت و بعد از روی قیاس میشود فرض کرد که قالب اصلی "رفق" بوده است و از این یک رشته واژه‌های "اصلی" سه حرفی قالب زد. (این قالب "فعیل" با پسوند اوستائی راند ، پهلوی ند ، نیز بدست میآید : بروزن وزیر و گزیر ، اوستا وزیرند و گزیرند ...) نتیجه اینست که پسوندهای ایرانی مانند ایر و ایک در عربی بصورت وزن و قالب درآمده و معنی اصلی خود را از دست داده و بجای آن به خود "قالب" معنی چسبانده شده و بکار رفته است . عربی و "زبانهای" همجنس آن از همین جا سرچشمه میگیرند و آنها را نمیتوان گویشهای ایرانی شمرد بلکه میتوان گفت که در آغاز بصورت "لوتر" میان یک طبقه یا دستهٔ خاصی رواج گرفته و بعدها پیش آمدهای گوناگون نقش "زبان" را به آنها واگذار کرده است .

# غلط نامه و چند یادداشت

| صفحه | سطر | ستون | درست |
|---|---|---|---|
| ۱۲ | ۲ | - | ۶۶۰۰ نفر |
| ۲۷ | ۲ | ترکی | بابا + آتا |
| ۲۸ | ۴ | ترکی | تی |
| ۳۳ | ۲ | ترکی | دیرسک |
| ۳۳ | ۸ | ترکی | ایاق + قیچ |
| ۳۴ | ۲ | زند | گشگک در گویشهای ایران بمعنی کندهٔ زانو است. |
| ۳۴ | ۴ | ترکی | تپوق |
| ۳۴ | ۵ | ترکی | دبان |
| ۳۴ | ۹ | ترکی | = + پیک |
| ۳۵ | ۸ | ترکی | اشکرم |
| ۴۱ | ۷ | ترکی | قوق + پفلنگ |
| ۴۳ | ۱ | ترکی | جوج + قریک |
| ۴۳ | ۳ | ترکی | گگلیک |
| ۴۳ | ۷ | ترکی | دیردوندوک |
| ۴۴ | ۲ | ترکی | یارپاق (فقط برای برگل بکار میرود نه برای پر مرغ) |
| ۴۴ | ۸ | ترکی | کن + سقرق |
| ۴۴ | ۹ | فارسی | ساس |
| ۴۹ | ۶ | ترکی | قون + کالک |
| ۵۰ | ۹ | ترکی | (فقط برای خوشهٔ میوه) |

| صفحه | سطر | ستون | درست |
|---|---|---|---|
| ۵۹ | ۴ | ترکی | آقشام + آشخام |
| ۶۱ | ۶ | ترکی | دام آشتی |
| ۶۳ | ۹ | ترکی | قازان + قزقان |
| ۶۴ | ۸ | ترکی | = + کیمز |
| ۶۵ | ۸ | ترکی | دشک |
| ۷۰ | ۴ | ترکی | ارتیک |
| ۷۹ | ۱ | ترکی | دوز |
| ۷۹ | ۲ | ترکی | ایر + اگر |
| ۸۰ | ۶ | ترکی | کوچک + بالا |
| ۸۲ | ۳ | ترکی | بلج + تاپ |
| ۸۲ | ۸ | ترکی | سوسوز + سوسیز |
| ۸۵ | ۳ | ترکی | بغاز (فقط برای حیوان) |
| ۸۵ | ۴ | ترکی | قیتر (فقط برای حیوان) |
| ۸۸ | ۹ | ترکی | هامی |
| ۹۱ | ۶ | ترکی | + نمی چن |
| ۹۲ | ۲ | ترکی | + دا |
| ۹۳ | ۴ | ترکی | سس لنماق |
| ۹۶ | ۷ | ترکی | الدرماق |
| ۹۸ | ۳ | ترکی | + اتماق |
| ۱۰۰ | ۲ | ترکی | آپارماق |
| ۱۰۰ | ۵ | دفس | بیش آرد |

| صفحه | سطر | |
|---|---|---|
| ۱۰۱ | ۱ | ترکی تپیک / شلاق } آتماق (انداختن) و دورماق (زدن). |
| ۱۰۱ | ۲ | ترکی دورشماق بمعنی زد و خورد کردن است. |
| ۱۰۱ | ۳ | ترکی سنماق + سندرماق. |
| ۱۰۱ | ۵ | ترکی + قاشدرماق. |
| ۱۰۳ | ۶ | ترکی سالماق: پرت کردن و بیز (یا بوز) آتماق: رها کردن. |
| ۱۰۵ | ۳ | ترکی + بیشماق. |
| ۱۲۹ | ۸-۶ | صرف آینده در کهکی شاید کلیدی برای مضارع عربی باشد. |
| ۱۲۹ | ۱۲ | "شوی" بجای "شدی". |
| ۱۳۶ | ۱۱ | افزوده شود: عربی شاة. |
| ۱۳۷ | ۱۵ | افزوده شود: پهلوی [illegible] (رهیک)، فارسی "رهی" بمعنی غلام و بنده و چاکر و عربی مراهق: کودک نزدیک بلوغ رسیده. |
| ۱۳۷ | ۱۸ | افزوده شود: اوستا [illegible] ؛ پهلوی [illegible] (گاو فروات گاو رهو رباشد) وندیداد ۹: ۳۸. |
| ۱۵۱ | ۱۲ | کوتی درست است. |
| ۱۵۲ | ۶ | از ریشهٔ [illegible]. |
| ۱۵۲ | ۱۹ | بد نبود اگر آقای تورخان گنجه‌ای بیان میکردند که چرا "سارت" را "عجم" ترجمه کرده‌اند! بهرحال چون در بارهٔ ترجمهٔ ایشان گفتگوئی نداریم و نیت ایشان در بکار بردن "عجم" اثری در بحث ما ندارد، عین ترجمهٔ ایشان را نقل کردیم. |
| ۱۶۴ | ۱۱ | آخر سطر "ی" افزوده شود. |
| ۱۶۷ | ۱۲ | افزوده شود "اوغلاق" در ترکی کاشغر. |

صفحه سطر

۱۶۹ ۵ شاید "جلد" از ریشهٔ دیگری باشد ولی معنی اصلی تصحیف و تصحف همان است که بیان شد. جملهٔ ذیل از دبستان المذاهب (نظر دوم از تعلیم دهم) جلب نظر میکند: "آذرکیوان کتابی نوشته بود بفارسی و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت".

۱۶۹ ۱۴ افزوده شود: غربت سُنْفَقْتا (۳۷)؛ اوستا ۲۰۰۱.

۱۷۳ آخر پانویس باید افزود غرض این نیست که اصل پذیرفتهٔ صوت‌شناسی رعایت نشود و کار به هرج و مرج بکشد بلکه باید در عین حال رعایت تمام جنبه‌ها را کرد. این نکته را نیز باید یاد آور شود که در میان ریشه‌هائی که در این جزوه پیشنهاد یا پیش‌بینی شده است خاصه در قسمتهائی که در زمین ناهموار و نکوبیده پیش میرویم نمیتوان دعوی کرد که بکلی از خطا دوریم. درستی روش و نظرهائی که داده شده در جمع گواهی است و خطاهای فردی اثری در اصل نظر ندارد.

۱۷۵ ۵ افزوده شود: در گویشهای شرقی ایران نیز گُرِل بمعنی دیدن است (Morgenstierne, op. cit. II, 49).

۱۷۶ ۴ سنسکریت ریشهٔ شَسْ بمعنی بُریدن و کُشتن نیز در نظر گرفته شود.

۱۷۷ ۸ نیز فارسی "مَن" در "قرمن" بمعنی یکهزار کرور (بحرالجواهر فی علم الدفاتر از عبدالوهاب الشاهشانی اصفهانی، چاپ تهران، ۱۲۷۱ هجری قمری).

۱۸۱ ۹ قلب واژه‌ها در عربی (همانطور که در غربت نیز دیده شد (۱۴۳)) خود بحث جداگانه‌ایست. در این زمینه خواننده به کتاب احمد فارس الشدیاق: سر اللیال فی القلب والابدال راهنمائی میشود.